

یک تذکر

این رساله متن یک سخنرانی باضافهء پاسخ به پرسش های شنوندگان است که در سالهای اول دههء پنجاه به دعوت دانشجویان دانشگاه تهران، در آمفی تئاتر دانشکدهء فنی صورت گرفت. متأسفانه چاپ مستقل این رساله در دسترس نبود و متن موجود از کتابی با عنوان «ایران در آستانهء انقلاب مشروطیت و ادبیات مشروطه» گرفته شده و چنانکه معلوم است قسمت دوم کتاب را تشکیل میدهد، و به همین دلیل هم هست که صفحات آن با شمارهء ۹۱ آغاز میشود. چون قسمت اول کتاب زیر عنوان «ایران در آستانهء انقلاب مشروطیت» از سال ۱۳۴۵ چند بار به چاپ رسیده و بصورت جداگانه در اختیار خوانندگان قرار دارد از نقل آن در اینجا صرف نظر میشود.

با معذرت و تشکر از خواننده

باقر مومنی

۱۰ اردیبهشت ۱۳۸۴

ایران
در آستانه انقلاب مشروطیت
و
ادبیات مشروطه

باقر مؤمنی



نشریه - انتشارات شاهنگ

ایران در آستانه انقلاب مشروطیت و
ادبیات مشروطه
باقر مؤمنی

چاپ پنجم سرداد ماه ۲۵۳۷
چاپ متن/چاپخانه فزوس ایران
(ت) چاپ دنیا

ادبیات مشروطه

یادآوری

مقدمه

۱- اشکال گوناگون ادبیات

- الف - ادبیات علمی - آموزشی
- ب - ادبیات تفتنی
- پ - ادبیات سیاسی اجتماعی

۲- معیارهای ادبیات مترقی

- الف - منشاء و خاستگاه اثر
- ب - محتوای اثر
- پ - جنبه سیاسی ادبیات

۳- ویژگی‌های ادبیات مشروطه

- الف - سنت شکنی و نوآوری
- اول - شعر
- دوم - نثر ادبی
- سوم - تاریخ نویسی
- چهارم - روزنامه نگاری
- ب - انتقاد و خلاقیت
- اول - نقد
- دوم - زبان
- سوم - فارسی سره
- چهارم - رئالیسم
- پنجم - شگردهای نویسندگی
- پ - محتوای ادبیات مشروطه

ادبیات مشروطه

انقلابی دوران مشروطیت را تجدید چاپ بکند.

گذشته از آن دربارهٔ متفکرین دوران مشروطیت هم خیلی بی‌انصافی شده و حتی کسی مثل جلال آل‌احمد از کسانی مثل آخوندزاده و میرزا آقاخان و امثال آن‌ها به مسخره به‌نام مونتسکیو و واتر و روسوی وطنی یاد کرده است.

از این‌ها هم که بگذریم حرف زدن از تاریخ چندان هم بیفایده نیست؛ البته به شرط آنکه صرفاً از سرگذشت پهلوانان و قهرمانان صحبت نشود و جنبه‌ی تحلیلی داشته باشد. این شکل بحث دربارهٔ تاریخ، انسان را مجهز میکند که مسائل روزمره را بهتر درک بکند و با استفاده از تجربیات گذشته، مشکل روز را آسانتر حل بکند. امیدوارم بحثی هم که امشب دربارهٔ ادبیات مشروطه داریم بتواند برای درک ماهیت ادبیات امروزی ایران مفید باشد.

یادآوری

خیلی میل داشتم راجع به مسئله‌ی زنده‌تری، مثلاً ادبیات امروز ایران صحبت میکردم ولی چون قبلاً موضوع صحبت را دوستان، «مشروطیت» تعیین کرده بودند، من هم اجباراً باید راجع به این مسئله حرف بزنم. با این‌که ممکن است به نظر بعضی‌ها مسئلهٔ مرده‌ای باشد، ولی فکر میکنم جا دارد راجع به مشروطیت و وجوه مختلف آن صحبت بشود برای اینکه نسبت به آن برآستی ظلم شده و تا بحال کمتر کسی به تحلیل درست آن پرداخته است. دربارهٔ ادبیات مشروطه هم خیلی ظلم شده. در این چند سال اخیر بعضی‌ها مطالب درستی در این باره منتشر کردند و یکی دو کتاب ادبی خوب آن دوران هم منتشر شد، ولی ناگهان مشروطه بازی دوباره مد شد و چنان سیل عظیمی از آشغال‌های دوران قاجار به اسم کتاب‌های مربوط به مشروطیت به پشت و پترین‌های کتابفروشی‌ها سرازیر شد که همان چند کتاب خوب هم از نظرها گم شدند، کسی هم نیامد دنبال این کار را بگیرد و کتاب‌های

که در آن زیاد خلط مبحث و چشمبندی شده و خیلی‌ها از افراد گروه‌های اجتماعی مختلف، خیلی از آثار ادبی را متعلق به خودشان دانسته‌اند درحالی که آن آثار دقیقاً به طبقات دیگری خدمت می‌کرده‌اند. ادبیات مشروطه هم از این خلط مبحث و سوء تفاهمات برکنار نبوده؛ بخصوص که خورد مشروطیت هم به عنوان یک جنبش اجتماعی - سیاسی از جانب طبقات مختلف با استنباطات متفاوتی روبرو بوده و مفهومش از جانب هر کدام از آن‌ها به شکلی خاص توجیه شده است.

شاید به ادبیاتی که در سالهای اواخر قرن نوزدهم در ایران به وجود آمد بطور کلی بشود اسم ادبیات نو داد؛ نو در مقابل ادبیات کهنه و سنتی، ولی نمی‌شود گفت که این ادبیات همه‌اش مترقی بوده و از طرف همه طبقات بیکسان مورد استقبال واقع می‌شده، یا بیکسان به همه طبقات خدمت می‌کرده است. این ادبیات را از این لحاظ میشود گفت ادبیات نو که نسبت به ادبیات کلاسیک اجتماع آن زمان ایران چه از نظر شکل و چه از نظر بیان تازگی داشته و احیاناً همه آن‌ها نوعی محتوای تازه را هم در قالب خودشان عرضه می‌کردند. من روی شکل و بیان، یعنی فرم و زبان تکیه می‌کنم برای اینکه قسمت عمده‌ای از ادبیات آن دوره از این نقطه نظر نو بوده‌اند؛ ولی آیا هر چه را که به نظر تو بیاید می‌شود گفت مترقی یا بالاتر از آن انقلابی، یا در زمینه مورد بحث ما، مشروطه‌ای است؟ بدون شك نمی‌شود.

مقدمه

می‌دانیم که جامعه ایران در اواخر قرن نوزدهم از طبقات گوناگون تشکیل شده و در عین حال طبقه تازه‌ای هم که همان طبقه بورژوازی است در حال رشد است. این طبقات البته از نظر نحوه معیشت و مناسبات تولید تفاوت‌های اساسی دارند، ولی تشخیص مرزهای کاملاً متمایز میان این طبقات در همه جا کار آسانی نیست و بعضی اوقات بسیار مشکل هم هست. این اشکال بخصوص در تفکیک علایق و تمایلات و افکار آن‌ها وجود دارد. این علایق و تمایلات گاه چنان درهم فرو می‌روند که تشخیص هر نوع مرزی میان آن‌ها نه تنها مشکل، بلکه حتی گاه غیرممکن به نظر می‌رسد. در مورد هنر و ادبیات بخصوص این اشکال از زمینه‌های معنوی دیگر بیشتر است. بدون شك هر طبقه اجتماعی در لحظه‌ای از زمان، ادبیات خاص خودش را دارد؛ ولی آیا تشخیص این که فلان کتاب، یا حتی فلان نوع نوشته، به فلان طبقه معین اختصاص دارد کار آسانی است؟ محققاً نه. ادبیات یکی از عرصه‌های زندگی است

ادبیات یکی از افزارهای زندگی انسان، و یکی از سلاح‌های مبارزه او است؛ و در جامعه انسان همه طبقات - حتی طبقات ارتجاعی - ضرورتاً زمانی می‌رسد که افزارهای زندگی با سلاح نبرد خودشان را نو بکنند.

در محیط اجتماع ایران زمانی می‌رسد که غیر از طبقات کلاسیک طبقه تازه‌ای پا به عرصه می‌گذارد، یعنی طبقه بورژوا. و این طبقه که رشدی سریع دارد با خودش چیزهای تازه می‌آورد. در این زمان گروه‌های حاکم جامعه ایران هم بر اثر گسترش مناسبات با جهان خارج، احساس می‌کنند که غیر از وسایل کهنه آشنا، چیزهای تازه‌ای برای معیشت، لذت و حکومت وجود دارد و باید آن‌ها را به خدمت گرفت. در این جاست که گرایش به تغییر آرایش در تمام وجوه زندگی طبقات حاکم به چشم می‌خورد؛ نه تنها در شیوه لباس پوشیدن، بلکه در سازمان حکومت هم، و در کتاب خواندن هم. و درست در همین جای که تداخل پیش می‌آید: نوپوشی و نوجویی طبقات حاکم با نو خواهی طبقه نوریسیده بورژوا فانی و مشتبه می‌شود، بخصوص که قشر بالائی طبقه نوریسیده هم بیمیل نیست به طبقات کهنه حاکم تشبه بکند، به این معنی که قسمتی از متعینین طبقه بورژوا خیلی دلشان می‌خواهد که یک شباهتی به طبقه اشرافی آن موقع پیدا بکنند. البته این نمونه‌ها را ما تماماً در ادبیات مشروطه می‌بینیم.

طبقه نوریسیده در جستجوی استقرار نظام حکومتی تازه‌ای

است، و طبقات کهنه هم در صدد بر می‌آیند تا به سازمان و نظام خودشان سر و صورت تازه‌ای بدهند. طبقه نوریسیده در صدد گسترش رابطه خودش با جهان خارج بر می‌آید و طبقات کهنه هم این ارتباط را بسط می‌دهند. در عرصه معنویات و در مورد ادبیات هم همین اتفاق پیش می‌آید؛ مثلاً ناصرالدین شاه یک مترجم حضور می‌گیرد که هر روز صبح روزنامه‌های فرنگی را در حضورش ترجمه بکند و هر شب قصه دربارها و پادشاهان فرنگ را برایش بخواند و بعد هم به تقلید آن‌ها هیئتی را مأمور می‌کند تا روزنامه چاپ بزنند و سرگذشت بنویسند. افراد طبقه حاکم هم کوشش می‌کنند تا برای تفریحات خودشان وسایل تازه‌ای پیدا بکنند و برای دوام حکومتشان چیزهای تازه بیاموزند.

طبقه نوریسیده بورژوا هم می‌خواهد چیزهای تازه‌ای غیر از رموز حمزه و اسکندرنامه و کلیله و دمنه و گلستان و بوستان بخواند و خودش را با افکار تازه مجهز بکند. ناگهان سر و کله شکل‌های تازه‌ای از افزارهای فرهنگی پیدا می‌شود، و ترجمه‌ها و نوشته‌های ادبی تازه‌ای به وجود می‌آید، یعنی درست به همین مناسبت که یک چنین خواستی وجود دارد از دو طرف ادبیات تازه به وجود می‌آید.

از یک طرف عباس میرزا، ولیعهد فتحعلیشاه چاپخانه و روزنامه راه می‌اندازد و دستور می‌دهد تا کتاب‌های فرنگی را ترجمه بکنند و میرزا تقی خان صدراعظم ناصرالدین شاه کارهای او را تکمیل

می‌کند و حتی به تأسیس مدرسه‌ای نودست می‌زند. گروه‌های هوشمند طبقات حاکم هم از همه این کارها استقبال می‌کنند و به تکمیل آن‌ها دست می‌زنند. از طرف دیگر طبقه نوریسیده، و مردم عامی هم، که به دنبال این طبقه جان تازه می‌گیرند، خواستار کارها و اقداماتی می‌شوند که احیاناً عین همین کارهاست یا شباهت‌هایی بسیار نزدیک به آن‌ها دارد.

در چنین محیطی کتاب‌های زیادی ترجمه، نوشته و نشر می‌شود: امیرارسلان و حسین کرد، جام‌جم و خلسه، سفینه طالبی و تمثیلات، پتر کبیرو شارل دوازدهم، خاطرات مادموازل دومونت پانسیه و بوسه عنبرا، سرگذشت ژیل‌بلاس، تاریخ سنت هان ودهها و صدها کتاب‌های جورواجور دیگر یکی پس از دیگری یا باهم به‌خانه - های باسوادان سرآزیر می‌شود و آلکساندر دوما و مولیر خانه‌زاد و خودمانی می‌شوند. این‌ها رافقط برای این اسم‌بردم که در ادبیات ما این‌ها چیزهای بسیار تازه‌ای هستند. آیا می‌توان گفت که این ادبیات نوظهور، بی‌کسان به تمام مردم خدمت می‌کنند؟ بدون شک نه، ولی آیا می‌توان گفت کدام یک از این آثار به کدام یک از طبقات یا گروه‌های اجتماعی تعلق دارند؟ یک چنین تفکیکی هم واقعاً کاری است بینهایت دشوار.

شاید بعضی‌ها ادعا بکنند که بعضی آثار ادبی به تمام بشریت و یا لااقل به کل یک جامعه تعلق دارند و یکسان به همه‌ی مردم لذت یا بصیرت می‌دهند. آیا چنین ادبیاتی وجود دارد؟ ایلیاد هم را

شاهنامه فردوسی، و هاملت یاموش و گربه برای گروهی یا گروه‌هایی از جوامع بشری نوشته شده‌اند یا برای همه‌ی بشریت؟ در مورد بسیاری از آثار ادبی اواسط و نیمه‌ی دوم قرن سیزدهم هجری ایران هم ممکن است همین تردید، اگر چه به شکل ضعیفتر، مطرح بشود و این سؤال پیش بیاید که آیا این‌ها به همه مردم ایران تعلق ندارند؟ جواب این سؤال نه در مورد معنویات، و از جمله ادبیات، بلکه حتی در مورد مسایل ساده‌تر و روش‌تر هم کار آسانی نیست. این عباس میرزای ولیعهد که این همه از عظمت او ستایش شده و بر ناکامیش اشک‌ها ریخته‌اند، این امیر کبیر صدراعظم که این همه در بزرگی و اصلاح‌طلبی او دادسخن داده‌اند و براو مرثیه خوانده‌اند به همه‌ی مردم ایران خدمت می‌کرده‌اند یا به گروه‌ها و طبقات معینی؟ خیلی‌ها اجازه نمی‌دهند که در این جور موارد حتی سئوالی هم مطرح شود، ولی به هر حال تحلیل علمی جامعه ایران ناگزیر این سئوال‌ها را مطرح می‌کند و احیاناً خودش هم جواب‌هایی به آن‌ها می‌دهد.

می‌دانیم که جامعه‌ی انسانی به گروه‌های مختلفی تقسیم شده که در جریان تولد، رشد و نزع خودشان مواضع مختلفی را در جامعه اشغال می‌کنند. منظور این است که در جریان تولد و رشد، انقلابی و پویا هستند و در موقع نزع می‌نهند و ارتجاعی، و در این دو حالت نمی‌توان گفت که خصوصیات واحد یا مشابهی دارند. در نتیجه‌ی این تغییر موضع، روحیات و معنویات این گروه‌ها هم

در لحظات مختلف تاریخی رنگ‌های مختلف به خودش می‌گیرد. ادبیات هم از این خصوصیات مستثنا نیست. ادبیات هر دوره هم مثل هر عامل معنوی دیگری، همراه با پیدایش اولیه نطفه‌های تحول در زندگی مادی تجلی می‌کند، و پس از آنکه شکل گرفت و جاباز کرد به عنوان نیروی مادی بر زندگی و معیشت گروه‌های اجتماعی اثر می‌گذارد و به ادامه حیات یا رشد آن کمک می‌کند. ادبیات مشروطه ایران هم همین خصوصیت و همین نقش را داشته، به این معنی که لحظه‌ای از زمان در جریان پیدایش مناسبات جدید در زندگی مادی و معیشتی مردم نطفه بسته و متولد شده و در جریان گسترش این مناسبات به عنوان نیروی فعال به اهرمی بدل شده که مردم به کمک آن توانسته‌اند در زندگی خودشان تغییراتی به وجود بیاورند.

این ادبیات و تحولات آن را در چهار چوب کل جامعه و در رابطه با سایر پدیده‌ها بررسی می‌کنیم:

از اواسط قرن نوزدهم به بعد، و بخصوص در اواخر نیمه دوم این قرن، در اثر پیدایش و گسترش عناصر مادی تازه‌ای در مناسبات اجتماعی ایران، گروه‌بندی‌های موجود جامعه از حالت سکون بیرون می‌آیند، قشرهای تازه‌ای شکل می‌گیرند و تمایلات و علائق تازه‌ای به وجود می‌آیند. این تمایلات و علائق در اثر بسط روابط بین‌المللی تا حدودی رنگ غیر بومی و غیر متعارف به خودشان می‌گیرند. این ویژگی در ادبیات

این زمان هم ردهای خودش را به جا می‌گذرد.

روزنامه، که يك پدیده اروپایی است منتشر می‌شود، بازار ترجمه ادبیات اروپایی گرم می‌شود، و حتی نویسندگان ایرانی به نوشتن آثاری در قالب‌های تازه دست می‌زنند، مثل: رومان، نمایشنامه، مقاله و مانند این‌ها. و این‌ها غیر از کتاب‌های درسی است که علوم جدید را در دسترس جوان‌های مدرسه رو می‌گذارند. همانطور که ضرورت تغییر در میان تمام گروه‌های اجتماعی احساس می‌شود، این افزارهای تازه هم مورد استفاده آنها قرار می‌گیرد. ولی آیا این عناصر تازه به يك شکل و با يك محتوی واحد و در يك جهت واحد از طرف تمام طبقات مورد استفاده قرار می‌گیرند؟ البته که نه.

مثلاً ما روزنامه «ایوان» و «اطلاع» دولتی را داریم که وظیفه‌اش گزارش شکار شاه یا حرکت موبک فلان حاکم، یا گرفتن و دادن خلعت و پیشکشی است؛ و روزنامه «اختر» را هم داریم که اخبار جهان را چاپ می‌کند؛ البته نه در ایران بلکه در خارج از کشور، و مباحثی از مسائل انسانی و اجتماعی در دسترس مردم می‌گذارد. رومان‌هایی مثل کنت‌مونت کریستو و ژیلن بلاس و تاریخ‌هایی مثل پتر کبیر و ناسخ‌التواریخ را داریم و نمایشنامه‌هایی مثل تمثیلات و مردم‌گریز که همه آنها برای خواص و عوام هر دو به نوعی مشغول‌کننده به نظر می‌آیند. ولی چیزی که از همه جالب‌تر است اینست که اکثر یا حتی همه نویسندگان و بخصوص مترجمان

کار خود را به عنوان خدمت به خلق معرفی می کردند و بعضی از آنان بقول نویسنده کتاب «از صبا تا نیما» حتی «برای کتابهای جنائی بازاری و مبتذل هم دیباچه‌ها و مقدماتی می نوشتند و در این مقدمات از لزوم نشر دانش و کسب فرهنگ و هنر گفتگو به میان می آوردند و از الطاف و عنایات ذات مقدس شاهانه که معطوف چنین منظورهای بلند و ارجمند است ستایش می کردند».

نمی شود گفت همه نویسندگان و مترجمان نسبت به کار خودشان آگاهی کامل داشتند؛ خیلی از آنها تحت تأثیر ضرورت زمان و با استفاده از امکانات تازه دست به چنین کارهایی می زدند ولی به هر حال هر کدام از این آثار منطقیاً باید جای معینی در جامعه می داشتند و نقش معینی بازی می کردند.

۱- اشکال گوناگون ادبیات

ادبیات این زمان را می شود به سه دسته متمایز تقسیم کرد:

۱- ادبیات علمی و آموزشی. ۲- ادبیات تفریحی. ۳- ادبیات

اجتماعی - سیاسی.

(البته این تقسیمی است که من کرده ام ممکن است مورد ابراد باشد، ولی برای ساده کردن قضیه لازم است).

الف - ادبیات علمی - آموزشی

این ادبیات بطور عمده شامل کتابهای درسی بود که در زمینه های مختلف علوم دقیقه و علوم تجربی، بخصوص بعد از تأسیس دارالفنون گسترش زیادی پیدا کرد. اینها تقریباً همه ترجمه بودند که گاه هم مترجمان بنا به سلیقه خودشان مقدماتی بر آنها می نوشتند یا دستکاریهای مختصری در آنها می کردند. پایه گذار و مشوق این نوع ادبیات بطور عمده حکومت و طبقات حاکم هستند؛ چرا که برای دوام حکومت و مقام اجتماعیشان احساس نیاز به آن می کنند. اگر در گذشته علم به صورت رمل و اصطرلاب یا نجوم و کیمیا از افزارهای حکومت بود چرا دانش جدید نتواند چنین نقشی داشته باشد؟ منتها دانش جدید که از اروپا می آید از حدی که تجاوز نکند در ذات خودش با نظام فکری کهنه در تضاد می افتد؛ زیرا این دانش از اروپا - آنهم اروپای بورژوا - می آید. درست است که بعضی رشته های آن تا حد معینی می تواند به یکسان در خدمت همه طبقات قرار بگیرد و طبقات حاکم هم با استفاده از قدرت، آنرا به نفع خودشان مهار می کنند، ولی این دانش بالمآل در حد ثابت مطلوب طبقه حاکم باقی نمی ماند و روزی می رسد که مثل عصای موسی به ازدهائی مبدل می شود که خود افسونگر را هم دچار وحشت می کند. درست است که این دانش بطور اساسی در خدمت بچه های اشراف است، ولی در اثر گسترش خودش کم کم برای طبقات متوسط غیر اشرافی هم قابل دسترسی می شود.

در دانش سیاست و حکومت هم وضع همین طور است. طبقات حاکم برای تحکیم و دوام حکومت خودشان، مجبورند دانش جدید اجتماعی را به خدمت خودشان فراخوانند. بچه‌هایشان را به فرنگستان بفرستند و معلمان فرنگی برای آنها بیاورند. ولی این دانش هم شمشیر دو دمی است که سرانجام در اثر رشد و گسترش خودش به روی حکومت کهنه اشرافی برمی‌گردد.

ادبیات علمی، که پیش از مشروطیت در ایران راه پیدا کرد چه آنها که مربوط به علوم دقیقه و علوم تجربی بود و چه آنها که مربوط به حکومت و جامعه - در حقیقت بوسیله خود حکومت و طبقات حاکم و به نفع آنها وارد شد و نامدنی هم این نقش را بازی کرد؛ ولی بعد از بسط و گسترش کافی، قشری از عناصر حکومت را متوجه کرد که تنها تغییر لباس ظاهری کافی نیست، بلکه برای بقای امتیازات طبقات ممتاز باید در بعضی اصول هم تغییری داد. و اینها همان رفورمیست‌ها و اصلاح‌طلبانی بودند که در اساس با وجود طبقات ممتاز جامعه دعوی اصولی نداشتند، بلکه خودشان هم از میان همان طبقات برخاسته بودند و متعلق به آنها بودند؛ و قصدشان هم ادامه قدرت همان طبقات بود - منتها با ادوات و ابزار جدید. نهایت اینکه در مقابله با بعضی گروه‌های قشری و جامد حکومت، ناچار به درگیری‌هایی - که گاه هم ممکن بود خونین باشد - کشانده می‌شدند.

اما ادبیات علمی تنها در اختیار طبقات حاکم باقی نمی‌ماند،

بورژوازی نو رسیده ایران هم امکان پیدا می‌کرد که از آن به سود خودش بهره‌برداری بکند؛ بخصوص که این ادبیات به طور عمده بورژوائی بود، با بورژوازی اروپا به وجود آمده بود و در جدال با افکار کهنه قرون وسطایی حاکم رشد کرده بود. طبقه متوسط شهری ایران هم در زیر بال حمایت بورژوازی نورسیده می‌توانست گهگاه به دانش جدید دسترسی پیدا بکند. آن وقت بود که این دانش جوهر انقلابی خودش را در اختیار طبقات رشد یابنده می‌گذاشت و به خدمت مردم درمی‌آمد و به سلاح مبارزه مردم به ضد حکومت تبدیل می‌شد.

به این ترتیب می‌بینیم که ادبیات علمی در کشور ما در هر لحظه از زمان نقش معینی بازی می‌کند: وقتی جامعه در حال سکون است در اختیار طبقات حاکم است، وقتی وارد عمل شد نقش تکان دهنده بازی می‌کند، و وقتی حرکات اصلاح طلبانه گسترش پیدا کرد امکان پیدا می‌کند که دامنه فعالیت خودش را به میان بورژوازی و مردم متوسط شهری بکشانند و در مبارزه علیه طبقات حاکم به آنها کمک بکنند.

ب - ادبیات فنی

اما ادبیات فنی که می‌شود، بر اساس اصطلاحی که در آن زمان وجود داشت، اسمش را ادبیات شیخه گذاشت آثار و نوشته‌هایی است که مایه لذت ساعات فراغت و تلطیف خاطر -

هاست. بی شک تمام طبقات يك جامعه، چه طبقات حاکم و چه مردم محروم، همگی به چنین ادبیاتی نیاز دارند و چنین ادبیاتی هم دارند. ولی آیا هراتر غیر علمی که در عین حال بازگو کننده بلا واسطه يك ایدئولوژی هم نباشد به یکسان برای همه مردم لذتبخش است؟ (منظورم همان ادبیات تفتنی است که مستقیماً از ایدئولوژی خالی است و به ظاهر بازگو کننده ایدئولوژی معینی نیست و در عین حال علمی هم نیست).

البته شاید در همه موارد این طور نباشد، ولی خیلی از موارد هم هست که طبقات گوناگون اجتماعی از يك اثر واحد لذت می برند و شب های دراز زمستان را با شنیدن داستان واحدی سرمی کنند. افسانه های جن و پری و قصه پادشاهان و پهلوانان و عاشقان از طرف گروه های مختلف جامعه غالباً یکسان مورد استقبال واقع می شوند. در ادبیات مشروطه می بینیم که «امیر ارسلان» و «سه تفنگدار» و «سرگذشت ناپلئون» و «طیب اجباری» مورد علاقه درباری و غیر درباری - حتی روستایی - هم هست. اینگونه ادبیات غالباً حالت دو گانه ای پیدامی کنند؛ مثلاً يك رمان تاریخی که درباره دربارهای فرانسه یا انگلیس یا يك کشور اروپایی دیگر نوشته شده می تواند برای درباریان ایران جاذبه ای خاص داشته باشد؛ تفتن و پهلوانی های قهرمانان داستان هوس و تخیل خواننده درباری را جلب می کند و توطئه های قهرمانان آن برای او هیجان انگیز و حتی آموزنده ممکن است باشد، ولی ای بسا يك خواننده

معمولاً عقده های خود را با خواندن آن تسکین بدهد و یا از آگاهی به رسوائی های پنهانی قهرمانان داستان دلش خوش بشود.

بسیاری از این رومان ها خاصیت تخدیر کننده دارند و خواننده را به رویاهای شیرین می کشانند. اینها می توانند علاوه بر دادن لذت به افراد طبقات ممتاز، وسیله ای هم برای تخدیر توده های مردم و انصراف آنها از عالم واقع و زندگی واقعی باشند و در نتیجه، تحمل محرومیت ها را برای آنها آسان بکنند.

البته بعضی از اینها در عین حال چشم و گوش خواننده عادی را نسبت به دنیای اطرافش ممکن است تا حدی باز بکند ولی حقیقت این است که به طور کلی نقش مشغول کنندگی این ادبیات، و جنبه تخدیریشان خیلی بیشتر از زبان احتمالی است که برای طبقه های حاکم در برابر مردم دارد. البته ممکن است گاه از این حد خارج بشوند ولی در این صورت، دیگر آنها را نمی شود گفت ادبیات شبچره با تفتنی، بلکه وارد قلمرو ادبیات اجتماعی می شوند که نقش سیاسی فعال خواهند داشت.

این انتزاع به معنای آن نیست که گفته شود ادبیات شبچره نقش اجتماعی و سیاسی ندارند، برای اینکه تالیف طبقات حاکم یا تخدیر مردم در حقیقت يك عمل اجتماعی است ولی ادبیات شبچره معمولاً، این نقش اجتماعی را به طور غیر مستقیم ایفا می کند.

به هر حال ادبیات شبچره معمولاً به وسیله افراد بیکاره و بی

درد ایجاد می‌شود و به طور عمده وسیله‌ای است برای پر کردن قسمتی از ساعات فراغت مردم بیکاره و متفمن، و به خصوص در شرایطی که جامعه به حال تحول می‌افتد به کلی جنبه ارتجاعی پیدا می‌کند.

پ- ادبیات سیاسی اجتماعی

اما آنچه به طور عمده مورد بحث است ادبیات اجتماعی - سیاسی است، و این ادبیاتی است که مستقیماً در ارتباط با تحولات اجتماعی - سیاسی جامعه سروکله‌اش پیدا می‌شود. یکی از خصوصیات ادبیات جدید اجتماعی و سیاسی قرن نوزدهم ایران، این است که وجود فرهنگ بورژوازی جهان و محیط پیشرفته و مساعد جهانی به پیدایش و رشد آن کوه‌ك کرده است.

در این زمان بورژوازی اروپا خیلی پیشرفته است و محیط فکری ایران هم از آن تغذیه می‌کند به نحوی که گاهی از تحولات زیربنایی جامعه داخلی جلو می‌افتد، ولی در عین حال وجود سنت‌های قوی فرهنگی کهن همیشه رنگ محلی به آن می‌زند.

این جلو افتادگی یا پیشرسی در ایجاد تحول در تمایلات و علائق قشر اصلاح طلب قدرت حاکم هم تا حدی دیده می‌شود و نوجوئی‌ها و نوپذیری‌های آنها چه در زمینه نظامات حکومتی، و چه در زمینه فکری، سبب شده است که در صف بندی‌های گروه‌های پیشرو اجتماعی با اصلاح طلبان طبقات حاکم به شدت تداخل پیدا بشود. و موجب سوء تفاهم‌های عمیقی بشود. در حقیقت می‌توان

گفت محور اصلی این صحبت این است که چه چیزهایی از این ادبیات و این افکار متعلق به اصلاح طلبان طبقه‌ی ممتاز و حاکم است. و کدام قسمتش متعلق به بورژوازی و مردم کوچک و بازار. کم نیستند، محققانی که مرتجعترین عناصر اشرافی را با افراد بورژوازی ترقیخواه در یک صف گذاشته‌اند و می‌گذارند و آن‌ها را از لحاظ فکری و تمایلات اجتماعی با یکدیگر اشتباه می‌کنند. منظور این نیست که آنها عمداً این کارها را می‌کنند؛ خیلی از محققین چون معیار درست علمی در دست ندارند غالباً ندانسته این‌ها را قاطعی می‌کنند. البته این اشتباهکاری‌ها تنها ناشی از فقدان تحلیل علمی تاریخ نیست، بلکه در عین حال ناشی از این هم هست که بسیاری از این عناصر دوگانه به یکدیگر تشبه می‌کرده‌اند، اما اگر بشود معیارهای درستی برای خاستگاه طبقاتی افکار اجتماعی و انطباق آنها با حرکت جامعه ایران در این زمان پیدا کرد، به احتمال قوی می‌توان در خیلی از موارد ادبیات ارتجاعی را از ادبیات مترقی جدا کرد.

منبع عمده ادبیات این دوره، بیشتر ترجمه است؛ و این ترجمه‌ها بیش از هر چیز گمراه کننده‌اند و علتش این است که این ادبیات برای خواننده ایرانی اصولاً نواست. معلوم است که صرف نو بودن یک چیز دلیل مترقی بودن آن نیست، ولی نوبودن آنچنان خصوصیتی است که بسیاری از افراد مترقی را هم فریب می‌دهد. خیلی از ترقیخواهان خیلی از چیزهای نو را که فقط برای

نوکردن ظاهر طبقات کهنه و منحط ابداع شده متعلق به خودشان دانسته‌اند. البته قسمتی از این ادبیات نو ممکن است در موقع تولد در زادگاه خودش جنبه ترقیخواهانه هم داشته ، ولی وقتی به جامعه ایران قرن نوزدهم پا گذاشته دیگر برای انقلابی خودش را از دست داده است ؛ بخصوص که عناصر وابسته به طبقه حاکم ، واردکننده آن بوده‌اند.

مثلاً فرض کنیم در انقلاب کبیر فرانسه ادبیات و افکار انقلابی به وجود می‌آید که از يك حد تا حد دیگر تماماً به جریانات انقلابی مربوط می‌شود. ولی آن حد راستش غالباً وقتی که مدتی از زمان انقلاب می‌گذرد به تدریج که قشرهای راست انقلابی علیه قشرهای چپ قیام می‌کنند و آن‌ها را عقب می‌رانند و خودشان نقش ارتجاعی بازی می‌کنند، افکار و ادبیاتشان هم که در روز اول پیدایش خود به‌ظاهر یا در باطن جنبه انقلابی داشته ، دیگر بعد از گذشت مدتی جنبه ارتجاعی پیدا می‌کند و نازگی و حالت انقلابی خود را از دست می‌دهد. حالاً این ادبیات و افکار است که بعد از مثلاً صدسال یا پنجاه سال یا کمتر یا بیشتر وارد کشور دیگری مانند ایران می‌شود. درست است که این افکار و ادبیات يك زمانی انقلابی بوده‌اند ، ولی بعد از گذشت زمان در زادگاه خودشان جنبه ارتجاعی پیدا کرده‌اند و حالا - بخصوص وقتی که توجه کنیم که این‌ها را طبقات ممتاز به کشور ایران وارد می‌کنند - این‌ها دیگر در ایران هم جنبه ارتجاعی دارند؛ حتی اگر در تاریخ ادبیات و فکر فرانسه به‌ظاهر

به عنوان ادبیات و فکر انقلابی هم معرفی شده باشند. با این همه مردم عادی، گناه در جستجوی آرمانهای خودشان در لابلای سطور این ادبیات چیزهایی به‌سود خودشان پیدا می‌کنند. مخصوصاً این-جاست که تفکیک جریان‌های مرفقی و ارتجاعی در ادبیات بسیار مشکل می‌شود. ممکن است گناه هم عکس قضیه اتفاق بیفتد؛ به این معنی که عناصر حاکم و طبقات ممتاز در نوجویی‌های خودشان گاهی اشتباهاً مجال زندگی به چیز نوبی بدهند که ذاتاً علیه آن‌ها است (این‌ها دیگر مربوط به تضادهای درونی خود طبقه حاکم است) و این اشتباهات کار تفکیک عناصر مرفقی و کهنه را با زهم مشکلتر می‌کند.

۲- معیارهای ادبیات مرفقی

به هر حال ادبیات جدید فرنگی تأثیر خودش را بر ادبیات بومی می‌گذارد، و در آن از لحاظ زبان و شکل و شیوه و حتی محتوا تغییراتی به وجود می‌آورد. اختلاط و امتزاجی که مابین گمراهی است، در نوشته‌های نویسندگان ایرانی هم به چشم می‌خورد؛ وای بسا می‌بینیم نوشته‌های روشنفکران طبقات حاکم که در ردیف نوشته‌های بورژواهای ترقیخواه گذاشته می‌شود. شاید گذشته از همه چیز نازگی و غیر کلاسیک بودن این نوشته‌هاست که به این

گمراهی کومک می‌کند. به هر حال با چه معیاری ادبیات واقعاً مترقی را می‌شود از ادبیات نو ولی ارتجاعی جدا کرد؟ برای این کار يك معیار کلی داریم که البته مرزها را دقیقاً مشخص نمی‌کند، ولی به هر حال می‌توان آن را به صورت يك معیار کلی به کار برد.

الف - منشا و خاستگاه اثر

قبلاً بگوئیم که طبقات اشرافی حاکم در ایران این زمان، نیرویی زوالبابنده‌اند که باید خود و تمام متعلقانشان از بین بروند. هر چیز که وابسته به این اشرافیت است، پوسیده و ارتجاعی است. در مقابل این‌ها يك طبقه‌ی بورژوازی نورسیده وجود دارد که توده‌های متوسط شهری را هم به دنبال خودش می‌کشاند و می‌خواهد جای آن طبقات اشرافی را بگیرد. در ایران نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم. هر چیزی که به این طبقه مربوط می‌شود مترقی است. در مورد ادبیات هم این قانون صادق است. ادبیاتی که اشرافیت ناشر و حامی آن است هر چند از لحاظ شکل هم نو باشد، ارتجاعی است، و ادبیاتی که منعکس‌کننده منافع بورژوازی و بورژوازی متوسط است ادبیات مترقی است.

انقلاب مشروطیت ایران باید يك انقلاب بورژوازی می‌بود و طبعاً ادبیات مشروطه هم يك ادبیات بورژوازی است - منتها بورژوازی مترقی نه بورژوازی زوالبابنده و در حال نزاع. البته انقلاب بورژوازی ایران مثل هر انقلاب بورژوازی دیگر، عناصر

خرده بورژوا و زحمتکش را هم به دنبال خودش وارد ماجراهای اجتماعی و سیاسی می‌کند. و ادبیات مشروطه هم طبعاً در لحظاتی و جاهایی رنگ تندتر و سرختری به خودش می‌گیرد (البته به مناسبت ورود و شرکت قشرهای کوچک و بازار). انقلاب بورژوازی ایران در عین حال برخلاف اولین انقلابات بورژوازی اروپایی، عناصر اشرافی‌کهنه را هم در خود راه داده است. برای اینکه در این زمان اشرافیت ایران مقداری با تجربیات انقلابی بورژوازی اروپا آشنایی پیدا کرده است. و برای اینکه رهبری جامعه را به کلی از دست ندهد، حاضر است به مصالحه‌هایی با گروه‌های بالایی بورژوازی تن بدهد. درست به همین دلیل است که ادبیات مشروطه هم مقداری از بازار این مصالحه‌ها و ساخت و پاخت‌ها را به دوش خودش می‌کشد و در قسمتی از آن بوی ضد انقلابی به دماغ می‌خورد. ولی از آنجا که این خصوصیات به هر حال خصوصیات انقلاب بورژوازی یا انقلاب مشروطه ایران بوده، می‌توانیم همه این ادبیات را - چه چپ چه راست و چه میانه - به اسم ادبیات مشروطه بشناسیم. منتها امروزه به عنوان مورخ، می‌توان و باید وجوه مختلف این ادبیات مشروطه را از هم سوا کرد (یعنی جنبه‌های به اصطلاح مربوط به مردم کوچک و بازار و طبقه متوسط، و آن جنبه‌های مربوط به بورژوازی بزرگ و بورژوازی متوسط).

به طوری که می‌بینیم، این معیار يك کمی کلی است و در خیلی از جاها نمی‌تواند مشکل گذشته ما را حل کند - یعنی مشکل جدا

کردن ادبیات صرفاً نو از ادبیات واقعاً مشروطه‌ای.

ب - محتوی اثر

شاید منشأ و خاستگاه ادبیات بتواند معیاری باشد که بتوان با آن این مشکل را رفع کرد. ولی این معیار هم به تنهایی در همه جا مرزها را دقیق نمی‌تواند روشن بکند. ای بسا روشنفکر اشرافی که به طبقه خودش خیانت بکند و به صف اصلاح‌طلبان یا احیاناً انقلابیون ملحق بشود؛ و ای بسا روشنفکر خورده بورژوا و زحمتکشی هم که به طبقه خودش خیانت بکند و داخل صف ارتجاع بشود (در خدمت اشراف دربیاید). در این جا باید از محتوای اثر هم کومک گرفت و ای بسا از محتوا بشود به منشأ اثر پی برد.

ما در ادبیات این زمان ایران، نمونه‌هایی مثل کتاب «خلسه» و «کشف الغرایب» داریم. این دو کتاب کتاب‌های انتقادی نسبتاً نندی هستند که البته نویسنده‌های کتاب هر دو از اشراف بوده‌اند. بسیاری از محققان آنها را در ردیف ادبیات مشروطه می‌گذارند، ولی صرف نظر از این که نویسندگان این دو اثر هر دو از اشراف دست‌اندر کار بوده‌اند (و تا آخر عمرشان هم مقامات بالایی را داشته‌اند) محتوای آن‌ها هم هیچ تغییر اصولی را در نظام حکومتی و مناسبات اجتماعی پیشنهاد نمی‌کند. این دو اثر به ظاهر انتقادات مختلفی نسبت به بسیاری از عوامل حکومت وقت دارند؛ زبان آن‌ها تا حدی ساده و در عین حال پرخاشگر است؛ یعنی خصوصیتی که در ادبیات

واقعی مشروطه هم وجود دارد، ولی حقیقت این است که این‌ها همه همان لباس نوی است که بر ادبیات اشرافی پوشانده شده است. محتوای آن‌ها فقط یا به طور عمده حاوی دعواهای شخصی صاحبان قدرت و تقوی‌های زیر جلی است؛ و همان‌طور که گفته شد، هیچ تغییر اساسی را نه در نظام حکومتی و نه در مناسبات اجتماعی که به سود بورژوازی باشد پیشنهاد نمی‌کند (ما قبلاً گفتیم که هر ادبیاتی، هر فکر و هر اثری که به بورژوازی متوسط تعلق داشته باشد می‌تواند جنبه‌ی مشروطه‌ای یا انقلابی داشته باشد؛ و معنی این حرف این است که پیشنهادهای برای تغییر روابط اجتماعی آن زمان در بر-داشته باشد).

این نوشته‌ها صرفاً پیشنهاد می‌کردند که مثلاً به جای يك صدر-اعظم غیر اصیل، يك اشرافی گذاشته شود، یا مثلاً ناصرالدین‌شاه به جای توجه به فلان دلفک یا فلان زن یا گربه و ملیجک، به نویسندگان این آثار یا آدم‌هایی که آن‌ها مناسب می‌دانند توجه بیشتری بکند. در این نوشته‌ها گاهی يك چاشنی انسانی هم دیده می‌شود و احیاناً نویسندگان آن‌ها برای «مردم» پستان به تنور می‌چسبانند؛ ولی این آثار در اساس خود تمام اصول استبداد را می‌پذیرفتند و هر جا هم که پا می‌داد به عناصر مترقی و اصلاح‌طلب آن زمان - حتی شدیدتر از عناصر و امانده استبدادی - حمله می‌کردند. کافی است لباس نو - یعنی مثلاً رنگ انتقادی و پرخاشگری - را از تن این آثار بیرون بکشیم تا ماهیت ضد مشروطه آن‌ها کاملاً برهنه شود.

ب - جنبه سیاسی ادبیات

اما غیر از خصوصیت کلی که برای ادبیات مشروطه گفتیم - یعنی بورژوازی یا حتی نیمه بورژوازی بودن آن - اگر وارد خصوصیات جزئیتر آن بشویم، تمیزش از ادبیات نوارتجاعی باز هم آسانتر می شود.

ادبیات مشروطه، از آنجا که به طبقات و گروه های اجتماعی رشد یافته متعرض و رزمجو تعلق دارد، و حربه ای است که باید به وسیله این گروه ها علیه طبقات ممتاز به کار برود، و در تمام شکل های خودش - شکل هنری، شکل فلسفی و شکل ژورنالیستی، همه جا - سیاسی است. ادبیاتی که در این زمان رنگ تند سیاسی ندارد، مطلقاً از ردیف ادبیات مشروطه بیرون است. معلوم است که منظور از ادبیات سیاسی، آن چنان ادبیاتی است که به صورت حکومت و اشرافیت پنجه می کشد و تمام مظاهر معنوی آنها را به باد حمله می گیرد، و گرنه ادبیات سیاسی که در راه تثبیت حکومت - به هر شکل - و در بند نگاه داشتن مردم - به هر شکل - کومک نکند، البته ادبیات ضد مشروطه است.

ادبیات علمی هم آن جا که خود را به سیاست نزدیک می کند، کاملاً مشروطه ای است. در این مورد ما یک نمونه جالب داریم: عبدالرحیم طالبوف به عنوان یکی از پایه گزاران فکری مشروطیت معروف است. شهرت او قبل از همه مدیون یک کتاب دو جلدی است به نام: «کتاب احمد با سفینه طالبی». این کتاب چیزی است

شبه کتاب های علم الاشیاء و نصف بیشتر آن شامل جغرافی، جانور - شناسی، فیزیک، شیمی، زمینشناسی، گیاهشناسی، صنایع و فنون و مانند این هاست. قسمتی از آن هم به علوم اجتماعی و تاریخ ملت ها و سیاست و تمدن پرداخته است. طالبوف این کتاب را به زبان بسیار ساده نوشته؛ به نحوی که برای هر عامی باسوادی جاذبه و گیرایی دارد. قصدش هم این بوده که مردم عادی را به مسائل مختلف علمی و اجتماعی و دنیای جدید آشنا بکند و به این هدف خودش هم رسیده؛ برای این که کمتر کسی در آن زمان بود که از کتاب احمد و طالبوف چیزی نشنیده باشد. طالبوف علاوه بر این، کتاب های مستقلی هم در فیزیک و هیئت از زبان روسی ترجمه و منتشر کرد. و جالب این جاست که بیشتر کتاب های او به میرزا علی اصغر خان اتابک، صدراعظم و مظهر استبداد دوره ناصری اهداء شده است. با این همه قصد او روشن بود، و کتابش را بطوری که در مقدمه، اشاره کرده بود بخاطر وادار کردن هموطنانش به «چون و چرا گفتن» نوشته بود. جمله خودش این است:

- «انسان آن روز انسان شد که لفظ

چون و چرا گفتن و ماهیت هر چیزی را جستن

گرفت.»

البته طالبوف فقط به این تذکر اکتفاء نکرده بود و جملاتی

از این قبیل هم در همان کتاب اولش آورده بود:

- «آنان که آزادیشان از دست

رفت، اگر منتظر بشوند که غاصبان با طیب خاطر به ایشان برگردانند، عمر آنها کفایت نیل به مقصود را نمی‌کند. پس در سر حفظ حریت باید مرد، و زحمت انتظار را نکشید».

معلوم است که چنین کتاب‌هایی هر چند انگ علم‌ی خورده باشند دقیقاً و صددرصد سیاسی است.

اما ادبیات شجره‌مطلقاً نمی‌تواند در ردیف ادبیات مشروطه قرار بگیرد؛ اگرچه خاستگاه اروپایی آنها بورژوازی بوده باشد. و همانطور که قبلاً گفته شد، اگر يك اثر ادبی و هنری در خواننده عامی يك تکان سیاسی به وجود آورد، یا در مورد مسائل اجتماعی و سیاسی به او بصیرت دهد. دیگر حالت تفننی خودش را از دست می‌دهد و وارد ادبیات مشروطه می‌شود. مسئله این نیست که مثل بعضی به اصطلاح انقلابی‌های قلابی، هرگونه لذتخواهی و ضرورت تلطیف خاطر و ذهن را در مردم عادی انقلابی، باید منکر شد؛ بلکه مطلب این است که تمام روشنفکران مترقی این زمان، هنر و فلسفه و زبان را به سلاح انقلاب تبدیل کرده بودند. آنها با انقلاب تفننی نمی‌کردند، بلکه تمام هستی و وجود خودشان را در این راه گرو می‌گذاشتند. توده‌ها هم طبعاً در جریان درگیری آنچنان‌یشان با طبقات ممتاز و عناصر ستم، مجال تفنن از شان گرفته شده بود. در

دوران تکوین مشروطیت: عناصر مترقی هر قدمی که برمی‌دارند و هر حرکتی که می‌کنند باید مواظب باشند از ارتجاع ضربه نخورند، و در عین حال با هر قدمی که برمی‌دارند و هر حرکتی که می‌کنند ضربه‌ای به ارتجاع وارد نیاورند. به این دلیل است که ادبیات مشروطه، در شکل هنری و فلسفی و ژورنالیستی، رنگ تند سیاسی پیدا می‌کند و باید هم چنین رنگی داشته باشد.

۳ - ویژگی‌های ادبیات مشروطه

ادبیات مشروطه در جریان جدال با ادبیات کهنه، شکل و چنان می‌گیرد، و به همین جهت - چه از نظر شکل و چه از نظر محتوا - نو و سنت‌شکن است. در سنت‌شکنی و ویرانگری شدیداً تعرضی و پرخاش‌گر است، و از آنجا که به توده‌های «تعلیم نیافته» رودارد، زبانش ساده است. برای اینکه جای خود را باز کند باید از تمام سنن گذشته انتقاد کند (برای اینکه سنت‌های گذشته بر جامعه مسلط هستند و این ادبیات باید جاده‌ای برای خودش باز بکند) برای اینکه انتقادش به دل بنشیند و بگیرد غالباً با طنز و نیشخند همراه است. و چون بازگوکننده تمایلات توده‌هایی است که باید در آشنایی با واقعیات، بناهای فانتزی و رمانتیک را که افکار کهنه برای آنها ساخته و ویران بکند، شدیداً رئالیستی است. از آنجا که در مقابل

کهنگی و عقب ماندگی قرار گرفته، ترقیخواه است، و چون نظام کهنه، نظام استبدادی است این ادبیات دموکراتیک است. و از آنجا که در جریان رشد خود با عناصر خارجی برخورد می کند، ناسیونالیست است. و چون باید مناسبات جامعه را تغییر بدهد انقلابی یا حداقل اصلاح طلب است. به این ترتیب ادبیات مشروطه از نظر شکل، متد و محتوا، از بیخ و بن با ادبیات کهنه ارتجاعی فرق دارد و تمام روشنفکران مشروطه خواهی که در این زمان قلم به دست گرفته اند و به شکل های مختلف ادبی - از شعر و رومان و نمایشنامه گرفته تا مقالات و کتاب های سیاسی و فلسفی و علمی - چیز نوشته اند، همه این تفاوت ها را در نظر گرفته اند (خصوصیات ادبیات انقلابی مشروطه در حقیقت همین ها بود، و اگر مجموعه این چیزها را در یک اثر ببینیم من فکر می کنم که خیلی راحت بشود آن را از ادبیات به ظاهر نو و غیر انقلابی و غیر مشروطه ای یا غیر بورژوازی تمیز داد). اضافه کنیم که اگر شکل و شیوه نو با محتوای کهنه همراه باشد، اثر به هیچ وجه يك اثر مشروطه ای نخواهد بود؛ و اگر محتوای نو با بیان و شکل کهنه عرضه بشود هیچ اثری در جنبش انقلابی مردم نخواهد داشت، یا تأثیر بسیار کمی خواهد داشت. این حرف هایی که گفته شد در حقیقت حرف های خود ما نبود، بلکه از متفکرین دوره مشروطه گرفته شده بود. در حقیقت تمام این مطالب در حرف های خود آن متفکرین انقلابی منعکس هست. (البته فرصتی نیست و لازم هم نیست که ما تمام حرف هایی که این افراد مترقی با

متفکرین مشروطه گفته اند یا نوشته اند در این جا به عنوان شاهد مثال بیاوریم، ولی جملات و عبارتی از چند نفرشان انتخاب کرده ایم که نشان می دهد این ها چقدر به کار خودشان مسلط بوده اند و می دانسته اند چه می خواهند و چه کاری دارند می کنند).

حرف هایی که از خود روشنفکران مشروطه نقل می کنیم، نشان می دهد که آن ها تا کجا به کار خودشان آگاهی داشتند، و تا چه حد پایند این اصول بودند و چه قدر وحدت سه اصل شکل، متد و محتوا را در يك اثر ضروری می دانسته اند.

الف - سنت شکنی و نوآوری

ادبیات مشروطه قبل از هر چیز باید سنت شکن باشد و برای این که بتواند این وظیفه را انجام بدهد باید انتقادی باشد. میرزا - فتحعلی آخوندزاده قدیمی ترین و پیشروترین متفکر سرشناس مشروطه می گوید:

« به هر چه که دست می زنی ایجاب می کنه که از آن انتقاد شود. »

میرزا آقاخان متفکر انقلابی می نویسد:

« ترقی همیشه در سایه ی رد و اعتراض است نه عفو و اغماض. »^۲

۱. از: نامه به مستشار - ص ۲۸۳ - (از صبا تائیم).

۲. ص ۲۱۶. اندیشه های میرزا آقاخان.

از شعر، حکایت، نثر ادبی، فلسفه، تاریخ، روزنامه‌نگاری حاکم در جامعه ایران هیچ کدام نیست که قابل اعتراض و انتقاد نباشد. شعرش همه دروغ‌هایی است که به ممدوح نسبت می‌دهد، حکایتش همه از جن و پری و خرس و گاو سخن می‌گوید. نثر ادبیش همه سخن‌بازی و لفاظی است. فلسفه‌اش مالیخولیاهای ناشی از چرس و خشیش است؛ تاریخش جعلیاتی است که جامه‌ای از کلمات مغلق پوشیده و روزنامه‌اش همه مبتلانی است که هیچ ارتباطی با زندگی مردم ندارد.

اول - شعر

در مورد شعر، ملکم، معروف‌ترین متفکر اصطلاح‌طلب پیش از مشروطه، از شاعران این‌طور یاد می‌کند:

- «این دیوانه‌ها که در افواه مردم به یاوه‌سرا - یعنی شاعر - اشتهار داشتند چه در گفتگوها و چه در نوشتجات هرگز طالب معنی نبوده‌اند. اغلاق کلام را اعلا درجه فضل قرار داده، بیشتر عمر خود را صرف تحصیل الفاظ مخلقه می‌کردند»^۱

شعر گذشتگان همه در راه بستن دروغ به ممدوح به‌کار می‌رفت^۲

۱. ص ۱۲۱ - از صبا تا نیما. جلد اول.

۲. ص ۲۴۵ سیاحتنامه ابراهیم بیگ

به قول نویسنده سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ که هیجان‌انگیزترین اثر ادبی - اجتماعی این دوران است:

- «ممدوح که در پیش روی مردم ایستاده [و] مانند کاکا سیاه [است] یوسف مصری‌تامند و چشمان کورش را که هر بی‌بصر می‌بیند نرگس‌شها گویند. مرد که را هر روز ز نش‌تف به رویش می‌اندازد و پشت گردنی می‌زند و از ترس، بی‌چراغ به خلا نمی‌تواند رفتن در شجاعت به رستم‌دستان و سام‌تیریمان برتری می‌دهند [و] پست‌ترین مخلوقات را فضیلت‌مدار می‌نامند.»

به قول میرزا آقاخان این:

- «فصحاء و بلغای متقدمین ایران نهالی که در باغ سخنوری نشانده‌اند چه ثمر بخشیده و تخمی که کشته‌اند چگونه نتیجه داده است؟ آن چه مبالغه و اغراق گفته‌اند، نتیجه آن مرکز ساختن دروغ در طبایع ساده مردم بوده است؛ آن چه مدح و مداهنه کرده‌اند نتیجه آن تشویق وزراء و ملوک به انواع رذایل و سفاهت شده است؛

۱. ص ۲۴۵ ابراهیم بیگ.

آنچه عرفان و تصوف سروده‌اند ثمری جز تنبلی و کسالت حیوانی و تولید گدا و قلندر نداده است؛ آنچه تغزل گل و بلبل ساخته‌اند نتیجه‌ای جز فساد اخلاق جوانان و سوق ایشان به ساده و بادیه نبخشوده است؛ آنچه هزل و مطایبه پرداخته‌اند فایده‌ای جز شیوع فسق و فجور و رواج فحشا و منکر نکرده است.^۱

شعر و شاعری در مشرق زمین صورت بدی کسب کرده و «به جای اصلاح، موجب فساد اخلاق ایشان است.

در ایران هر شاعر گدای گرسنه اغراقگوی را که سخنش پیچیده‌تر باشد ملک الشعرايش لقب داده‌اند، و قآنی سفیه را که جز به الفاظ به هیچ نپرداخته، او را حکیم قآنی می‌خوانند؛ غافل از این که این متملق لوس هرزه درای شرافت مدح و وقار ستایش را به کلی به باد داده است.^۲

اما متفکران مشروطه تنها به نقد تند و طنز آمیز ادب و شعر کهنه

۱. ص ۹۳ براون. جلد اول.
۲. ص ۲۰۲ اندیشه‌های میرزا آقاخان.

نپرداخته‌اند. آن‌ها در عین حال، اصول جدیدی هم برای شعر و شاعری می‌آورند. از آخوندزاده شروع می‌کنیم؛ او می‌گوید:

«پوئزی عبارت است از آن چنان انشایی که شامل باشد بر بیان احوال و اخلاق يك شخص یا يك طایفه‌ای کماهو حقه؛ یا به شرح يك مطلب، یا بروصف اوضاع عالم طبیعت با نظم، در کمال جودت و تأثیر».

او از شرایط عمده شعر دو چیز را اساس قرار می‌دهد: «حسن مضمون و حسن الفاظ» و می‌گوید:

«نظمی که حسن مضمون داشته، حسن الفاظ نداشته باشد مثل مثنوی مولای رومی، این نظم مقبول است، اما در شعریتش نقصان است؛ نظمی که حسن الفاظ داشته حسن مضمون نداشته باشد مثل اشعار قآنی تهرانی، این نظم رکیک و کسالت‌انگیز است».

آخوندزاده توضیح می‌دهد که:

«حسن مضمون عبارتست از حکایت یا از شکایت، و حکایت و شکایت نیز باید موافق

۱. ص ۲۱۵ اندیشه‌های میرزا آقاخان
۲. از مکتوبات.

واقع باشد و در مضمون امری بیان نگردد که وجود خارجی نداشته باشد، بلکه جمیع بیانات باید مطابق احوال و طبایع و اطوار و خیالات جنس بشر یا جنس حیوان، مطابق اوضاع نباتات یا جمادات، یا اقالیم بوده باشد. پس هر شعری که مضمونش برخلاف واقع است [و] وجود خارجی ندارد شعر نیست.»

«شعر عبارتست از ساختن و پرداختن عبارات پر معنی خوش اسلوب با وضع مطلوب و مؤثر در تشریح حالت ملتی یا در تشبیه مثل واقعی و مجسم ساختن حالات مخفی و مناسبات معنویه اشیاء و رنگ تناسب به آن‌ها دادن؛ به طوری که در نفوس تأثیرات عجیب بخشد. شاعر نه آنست که حالت اشیاء و حقایق را «برخلاف واقع» ترسیم نماید و مبالغه‌گویی را چنان از حد بگذراند که معنی زایل گردد... شاعر باید تمام گل و بته و انسان و حیوان و دریا و آسمان و جنگل و کوه صحرا را به عین ترسیم و تصویر کند؛ به طوری که از نظر خواننده اخلاق و آداب يك امنی مجسم شود. و مقصود آن باید تنویر افکار و رفع خرافات و بصیر

ساختن خاطر و تنبیه غافلین و عبرت و غیرت و حب وطن و ملت باشد.^۱

بهر حال بقول آخوند زاده

«شعر هر چند صورت نظم دارد اما هر نظمی شعر نیست... میان شعر و نظم فرق [باید نهاد] و هر ناظم را برخلاف واقع» شاعر نباید گفت.^۲

به این ترتیب شعر از نظر متفکران مشروطه بیان زیبایی منظوم واقعیات است، و چنان که می‌بینیم آن‌ها شعر را وسیله‌ای در راه بهتر کردن زندگی مردم می‌دانند و هر نوع نظم را که از شیوه رئالیستی تبعیت نکند، شعر نمی‌دانند.

دوم - نثر ادبی

در زمینه نثر ادبی هم به قول میرزا آقاخان:

«از هفتصد سال پیش هر کس خواسته اثری ادیبانه پدید آورد، تنها طرح گلستان سعدی را پیشنهاد خود ساخته است. دانشوران... همه خود را کوچک ابدال‌های گلستان دانسته،

۱. مقالات آخوندزاده ص. ۳۱

۲. مقالات، صفحه ۲۹

اقتضا به عبارات وی جسته‌اند... یکی خواسته درضمن حکایات طیور و وحوش، پادشاهان را نصیحت گوید، و فلان درویش پنداشته که از زبان پری و سروش به اینای ملوک قانون سلوک تواند آموخت. همه از این معنی دقیق غفلت ورزیده‌اند که حکایت شیرو رویه تاجه مقدار مایه تنبه و غیرت وزیر و شاه تواند شد، و قصه موش و خرگوش تاجه حد پایه بیداری و عبرت درویش و گدا خواهد بود»^۱

به قول ملک هم، نویسندگان ما:

- در نوشتجات به‌جز قافیه منظوری نداشته‌اند؛ و اغلب اوقات به جهت ترتیب یک قافیه، چندین سطر جفنگ می‌بافتند. در منشآت ایشان هر جا که لفظ (واصل) بود حکماً کلمه (حاصل) از عقبش می‌رسید. وجودها همه ذی‌جود و مزاج‌ها همه وهاج بود. ضمیری ندیدم که به لغت منیر سجج نشده باشد، دروغ لامحاله بی‌فروغ نبود، و خدمت بدون رفعت صورت نمی‌بست. هر کس جاهش عالی بود

۱. ص ۲۱۲ اندیشه‌های میرزا آقاخان.

ممکن نبود جایگاهش متعالی نباشد. آنها که رفیع بودند منبع را به دم خود بسته از دنبال می‌کشیدند. [در حقیقت آنها] معتقد بر این بودند که زبان نه برای ادای مطلب است، بلکه برای ترتیب سجع و به جهت تزیین وقت اختراع شده است...»^۲ «حتی در وقت وبایی می‌نوشتند رقیمة کریمه در احسن از منه و اصل شد. هیچ کس نمی‌پرسید که ای بی‌انصاف یاوه‌گو احسن از منه که وقت وبایی باشد اگر هوش کی خواهد بود؟»

ملکم پس از این ایرادت به نثر گذشتگان، می‌گوید که:

- «حسن انشاء در صفای خیالات و در سهولت فهم مطلب است. سخن باید به قدر امکان واضح و مختصر و مربوط و مسلسل و مفید و روشن باشد. مطلب را باید بطوری ادا نمود که به هر زبان [که] ترجمه شود باز محسنات انشاء باقی بماند».

و خطاب به ادیبان کهن می‌گوید:

- «هرگاه ترجمه تصنیفات خود را در سایر السنه

۱. ص ۳۲۱ از صبا تا نیما.

می خواندید، و بی رعایت سجع، معنی مطلق آن را ملاحظه می کردید، آن وقت می فهمیدید که چه نوع مزخرفات بافته اید^۱.

سوم - تاریخ نویسی

تاریخ نویسی هم یکی از زمینه‌هایی است که بخصوص مورد توجه بعضی از متفکران مشروطه است و بعضی از آنها مثل میرزا آقاخان کتاب‌هایی هم در تاریخ نوشته‌اند. میرزا آقاخان در مورد یکی از تاریخ‌هایی که در دست نوشتن داشته، می گوید:

«مقصود حقیر اینست که در هر عصر مقتضیات و اسباب ترقی و تنزل دولت را شرح بدهم تا به این عصر حاضر، امروزه برای ایران چنین تاریخی لازم است؛ اگرچه برای نویسنده آن خطر جان است، ولی بنده جان خود را در این راه می گذارم.»^۲

(ملاحظه می فرمائید که تاریخ نویسی هم با خطر جان مواجه بوده است. حالا این چه نوع تاریخ نویسی است چیزی است که شاید خیلی‌ها با آن آشنایی داشته باشند.) او با اشاره به حکومت

۱. ص ۳۳ فرشته نورایی.

۲. ۲۱۰ مجله بررسی‌های تاریخی، شماره فروردین واردیهشت ۱۳۴۹.

استبدادی، اضافه می کند که:

«به اعتقاد فدوی، هم برای برانداختن بنیان این درخت خبیث چنین تاریخی لازم است و هم برای احیای قوه ملیت در طبایع اهالی ایران»^۱.

به هر حال متفکرین مشروطیت تاریخ نویسی سنتی ایران را به شدت مورد حمله قرار می دهند. دوسه تا از این تاریخ‌ها خیلی معروف هستند، مثل تاریخ و صاف و دره نادری و روضة الصفا. ببینیم آنها درباره این تاریخ‌های نمونه چه گفته‌اند؟ آخوندزاده در مورد نویسنده دره نادری می گوید، او:

«- شرافت ذهن و عقل نادر را هرگز درك نکرده، فقط به الفاظی مکروه خود و خواننده را مشغول می سازد. گویا خواننده باید از صنعت او خبردار بشود نه از هنر نادر. همین قدر می نویسد (زهی خدیوی که هنگامی که به جنبش کوه گران امر فرماید صخره‌ها سبکتر از ریگ روان شود).»

آخوندزاده بعد از ذکر جملاتی از این قبیل، به نویسنده حمله می برد که:

۱. ص ۲۲۴ مجله بررسی‌های تاریخی خرداد و تیر ۱۳۴۹.

«ای مورخ احمق، تو که زحمت کشیده ، این قدر کلمات را می نویسی، باری این زحمت را در خصوص مطلبی بکش که فایده ای از آن حاصل بشود».

نویسنده سیاحتنامه ابراهیم بیگ در مورد تاریخ و صاف نظری مشابه ولی تند و تیز دارد. او می گوید:

«تاریخ و صاف را سه دفعه خواندم، يك كلمه از آن را به خاطر ندارم. آدم بی انصاف مثل حمال حطب در عوض آن قدر زحمت بر خود مایه شماتت می گذارد. کسی نیست که بخواند و نویسنده را شماتت نکند. چه ، ابداً مفهوم نمی شود چنگیز چه غلط کرده و چه ظلم ها نموده، و برای چه کرده و هلاک و چه گه زیادی خورده».

نویسنده بعداً سرناسزا باز می کند که:

«ای پدر فلان بی دین، چه خواهی گفت؟ ... مردکة دیوانه ، بیست سال عمر در تحصیل لغاظی تلف کرده ای و آخر در تفسیر يك سطر

۱. ص ۲۴۱ اندیشه های آخوندزاده.

۲. ص ۲۴۵ سیاحتنامه.

جفتنگ پوچ مستمع، سه روز در تحریر مانده ای.
سؤال می کنم: لغت تابع معنی یا معنی تابع لغت است؟^۱

باز هم به سراغ آخوندزاده برگردیم. او در جای دیگر راجع به یکی از تاریخ های هم زمان خودش به اسم «ملحقات روضة الصفا» که یکی از متفکرین اشرافی آن زمان یعنی رضاقلی خان هدایت معرف به الله باشی - نوشته، ایراد می گیرد که چرا در تاریخ نویسی به شعر بافی و قافیه سازی دست زده و توصیه می کند که باید:

- این قاعده را ترك نموده باشیم و از عمل کودکانه دست برداریم. زیرا به خاطر قافیه الفاظ مترادفه و تکرارات کثیره وقوع می یابد، و معانی زایدۀ غیر واجبه پیدا می شود، کلام از وضوح می افتد و طبایع از آن تنفر می کنند.»
و در آخر هم اظهار عقیده می کند که «فقط بیان وقایع بر مورخ فرض است».

به طوری که می بینیم ادبیات مشروطه پر است از نقد تند علیه تاریخ نویسی کهنه، و در مورد تاریخ نویسی هم متفکرین مشروطه معتقدند که باید واقعیات را به زبان ساده و قابل فهم نوشت و در

۱. ص ۲۳۳ سیاحتنامه.

۲. ص ۲۴۲ اندیشه های آخوندزاده.

توضیح حوادث هم باید علل و نتایج آنها را جستجو کرد.

چهارم - روزنامه نگاری

در اواسط قرن سیزدهم هجری، روزنامه نگاری هم یکی از زمینه‌هایی بود که حکومت روی آن دست انداخته بود و مجال نمی‌داد که مردم خودشان به این کار بپردازند. افراد ترقیخواه فقط در خارج از کشور امکان داشتند روزنامه بنویسند که در این مورد هم دولت اشکالات فراوانی برایشان ایجاد می‌کرد. در این موقع دو روزنامه دولتی بود به اسم «ایران» و «اطلاع» که فقط اخبار دربار را منتشر می‌کرد؛ ولی بعدها دولت به فکر افتاد که يك روزنامه هم برای ملت راه بیندازد، اسمش را هم گذاشت «روزنامه ملتی». ناشر مأمور این روزنامه، ادعا کرده بود که ملت می‌تواند افکار خودش را آزادانه در آن بنویسد؛ ولی حقیقت اینست که این روزنامه هم نسخه بدلی بود از همان روزنامه دولتی. منتها برای اینکه ملتی باشد، شعری در آن چاپ می‌زد و شرح‌حالی هم از شاعری کاسه لیس به آن اضافه می‌کرد. آخوندزاده ادعای روزنامه را مبنی بر ملتی بودن آن بهانه قرار داد و نامه انتقادی تند و تیز و طنز آمیزی به آن نوشت و راهنمایی کرد که به جای مهملاتی که چاپ کرده باید:

«امورات پولیتیکه خارجه را بیان بکنی»،
 «تدابیر اولیای دولت ایران را در خصوص نظم
 ولایت، منافع ملک و ملت بنویسی»، «بعضی

اخبارات تلغرافیه را با خط جلی مرقوم سازی».

اخبارات و حوادث داخله را ذکر نمایی. مثلاً باید ذکر بکنی که در تبریز شدت و با به چه درجه رسیده بود، باید سرزنش بنویسی به آن امراء و ارباب مناصب که در وقوع این نوع ناخوشی پیشتر از همه کس فرار کرده‌اند. در خصوص ترقی تجارت و زراعت ملک ایران و پیدا کردن و به کار انداختن معادن آن و آبیاری نمودن صحراهای بی آب و غیر ذی زرع، و در خصوص علوم و فنون و صنایع و احداث مدارس و اهتمام در امر تربیت اطفال و امثال اینها هر خیالی و تدبیری که خود کرده باشی، یاد دیگران داشته باشی، باید بیان نمایی. قریباً از خود یا از دیگران به بعضی تصنیفات و خیالات معاصرین و تدابیر اولیای دولت و حکام ولایات و سرکردگان لشکر می‌توانی نوشت، حتی به قدر امکان باید روزنامه تودر خصوص اعمال و رفتار امنا و امرا و حکام و

سرکردگان و جمیع ارباب مناصب و علما خالی از قریقاً نباشد».

در انتقاد از وجوه مختلف ادبیات کهنه، برای حسن ختام قسمتی از یکی از تیبیک‌ترین کتاب‌های مشروطیت، یعنی سیاحتنامه ابراهیم بیگ را نقل می‌کنم. حاجی زین العابدین مراغه‌ای نویسنده این کتاب می‌گوید:

«در ایران يك نفر ندیدم بدین خیال که عیوب دولت و ملت را به قلم آرد. آن که شعرایند، خاک بر سرشان. تمام حواس و خیال آنها منحصر بر این است که يك نفر فرعون صفت، نمرود روش را تعریف نموده يك رأس یابوی لنگک بگیرند. آن چه حکمایند، چه توصیف کنم که غرق در موهومات رکبکه‌اند، آن چه علما می‌باشند از مسئله تطهیر فراغت حاصل نکرده‌اند. در آن خاک وسیع يك روزنامه انتشار نمی‌یابد، و اگر هم به اسم یافت شود عبارت از دو پارچه کاغذ است که هفته‌ای یکبار طبع می‌نمایند، و مندرجات و عناوینش يك قماز به دولت و ملت فایده نمی‌بخشد. روزنامه ایران و اطلاع [هم]

شاهد زنده مایند».

این نویسنده ضمن نقد تند و پرخاشگر خود نسبت به ادبیات کهنه، در عین حال راه را نشان می‌دهد و می‌گوید که چه باید نوشت. این هم حرف زین العابدین مراغه‌ای در این مورد:

«تا حال در وطن عزیز ما کسی از حب وطن دم نزده، مطالب مفیده را به طوری که، عموم بتوانند از او حصه‌ای بردارند، به حسب اقتضای وقت به قلم نیاورده. هر چه نوشته‌اند در سودای عشق بلبل و گل و پروانه و شمع یا راجع به اظهار فضیلت مؤلف و مصنف یا مدح و ممدوح غیر مستحق بوده... هموطنان مابدانند که سوای عشق مجنون و لیلی و فرهاد و شیرین و محمود و ایاز، که بین ادبا و شعرای ایران معروف و در نامه و چکامه‌های خود جز از آن سخن نمی‌رانند عشقی دیگر نیز هست».

و اضافه می‌کند که:

«مقتضای زمان ما ساده‌نویسی است. باید ادبای ایران بعد از این حب وطن را نظماً و نثراً با کلمات واضح و عبارات ساده به

خاص و عام تقدیم نمایند، و مؤسس و مهیج و مشوق ساده‌نویسی شوند^۱».

ب - انتقاد و خلاقیت

در ادبیات مشروطه همان‌طور که قبلاً گفته شد دو جنبه اساسی به چشم می‌خورد: یکی نقد ادبیات گذشته و یکی طرح ادبیات نو. و این نقد و طرح هر دو اشاره دارند به زبان و بیان، اسلوب، و بالاخره محتوا.

اول راجع به خصوصیات این نقد صحبت بکنیم و بعد راجع به وجوه سه‌گانه طرح ادبیات مشروطه بپردازیم.

اول - نقد

پیشروان و پایه‌گذاران ادبیات مشروطه نسبت به نقد ادبیات گذشته آگاهی کامل داشتند و دقیقاً می‌دانستند چه کار دارند می‌کنند. نمونه‌هایی از این نقد را ضمن حرف‌های گذشته دیدیم. این نقد لحنی ویرانگر، پرخاشجو و گاه هم زمخت و بی‌رحم دارد. کلمات و اصطلاحات که برای یک اشرافی به اصطلاح تربیت شده و شسته رفته رکیک محسوب می‌شود در آنها کم نیست، و هیچ نوع آشتی‌پذیری در آنها دیده نمی‌شود. ملکم اسم نویسندگان و شاعران

۱. ص ۲۵۷ سیاحتنامه ابراهیم بیگ.

قدیم را می‌گذارد «فرقه کجبینان» و به آنها می‌گوید «یاوه گو»؛ آخوندزاده شاعر و نویسنده کهنه را «مردکه دیوانه» خطاب می‌کند. نویسنده ابراهیم بیگ او را «پدر فلان بی‌دین» و «حمال حطب» می‌گوید؛ و بالاخره میرزا آقاخان او را «سفییه» و «متملق لوس» می‌نامد.

نوشته‌ها و گفته‌های این نویسندگان و شاعران هم از نظر پیشروان ادب مشروطه همگی یک قلم جفنگ، موهومات رکیکه، تکرارات و لفاظی‌های کسالت‌آور کودکانه و مزخرفات بی‌معنی است.

درباره لحن این انتقادات، نه تنها از متفکران اشرافی، بلکه از جانب بعضی ادیبان مشروطه هم ایرادهایی گرفته شده و آن را حمل به کج‌خلقی و بی‌نزاکتی کرده‌اند. حقیقتاً هم چنین لحن وزبانی تا این زمان در ادبیات ایران وجود نداشت و اظهار عقیده‌ها در باره آثار ادبی همه تعارف‌آمیز و قلابی و توخالی بود، و طبعاً هر نوع انتقاد - آن هم با این لحن - عجیب و غریب می‌نمود.

آخوندزاده که به عنوان پیشروترین پایه‌گذار نقد ادبی جدید شناخته شده، ضرورت انتقاد و فضیلت این لحن را خیلی خوب توضیح می‌دهد. او می‌گوید:

«انتقاد در یورپا متداول است و فواید عظیم در ضمن آن مندرج، این عمل را به اصطلاح فرانسه کریتیک می‌نامند. نتیجه این عمل این

است که رفته رفته نظم و نثر، انشاء و تصنیف در زبان هر طایفه یورو پاسلاست بهم می‌رساند و از جمیع قصورات به قدر امکان مبرا می‌گردد. مصنفان و شاعران از تکلیفات و لوازمات خود استحضار کلی می‌یابند^۱.

اما این انتقاد چگونه باید باشد؟ آخوندزاده بی‌تردید جواب می‌دهد:

۱- پرده‌پوشی و مدارا، خلاف اصل انتقاد است^۲.

اما لحن انتقاد چگونه باید باشد؟ باز هم او جواب می‌دهد کربتیک باید با تعرض، استهزا و تمسخر همراه باشد:

۱- عیب‌گیری و سرزنش از خصوصیات کربتیک است. کربتیکا بی‌عیب‌گیری و سرزنش و بی‌استهزا و تمسخر نوشته نمی‌شود. فضیلت کربتیکا [در اینست که] بر سمت استهزاء و تمسخر و سرزنش نوشته شده است... اثری که به رسم موعظه و نصیحت مشفقانه و پدرانانه نوشته شود در طبایع بشریه هرگز تأثیر نخواهد داشت.

۱. ص ۲۴۳ و ص ۲۴۴ اندیشه‌های آخوندزاده.
۲. ص ۲۸۳ از صبا تا نیما.

اگر نصایح و مواعظ مؤثر می‌شد گلستان و بوستان شیخ سعدی^۱ [باید ایران را به بهشت برین تبدیل می‌کرد. نه؛ دیگر] زمان سعدی و ملامحمد رفیع واعظ قزوینی گذشته است. این عصر عصر دیگر است^۲.

در حقیقت هم این عصر، عصر دیگری است؛ عصر انقلاب بورژوازی و عصر شخصیت‌جویی توده‌های عادی است، و به نظر می‌رسد که این خشونت و زمختی در ادبیات مشروطه نشانی از همان خشونت و بی‌رحمی انقلاب و خشونت و زمختی توده‌هاست که خود عکس‌العمل همان خشونت و بی‌رحمی است که قرن‌ها اشرافیت بر توده‌های مردم اعمال کرده است.

دوم - زبان

بعد از بحث درباره نقد ادبیات گذشته، به زبان، اسلوب و محتوای ادبیاتی می‌رسیم که از طرف پیشروان مشروطه مطرح شده است. آنها به کلام به صورت یک سلاح نگاه می‌کردند: «آتشزنه نور خرد جز سخن دیگر نتواند بوده. این حرف میرزا آقاخان است، و برای این که این آتشزنه در بگیرد:

۱. مقالات ص ۲۱ و ۲۲.
۲. ص ۲۵۹ و ص ۲۱۵ الفیای جدید و مکتوبات.

«باید زنده و زباندار باشد و به فهم نزدیک نه معما و تاریک، ساده و روشن باشد نه طلسم دیرگشا...» سادگی عبارات سرچشمه زلالی است که ظلماتیان را انوار تازه می‌بخشد، و در خاطرهای افسرده روح جدید پدید می‌آورد^۱.

میرزا آقاخان حتی به تلاش شخصی خودش برای ساده‌نویسی قانع نیست، و با این که از نظر ادبی طبعی بسیار ورزیده دارد، بعضی نوشته‌های خود را برای ساده‌تر کردن به دست ملکم می‌سپارد، تا به قول خود او با قلم معجزشیم خویش «عبارات آنها را ساده‌تر و مؤثرتر بسازد»، چرا که ملکم در ساده‌نویسی و کوتاه‌نویسی یکی از پیشتران ادب مشروطه است.

تنها این دو تا نیستند که در این مورد اصرار دارند، همه متفکران مشروطیت در سادگی و کوتاهی گفتار متفق‌القولند و تبلیغ می‌کنند که کسانی که قلم در دست دارند باید «یک مطلب را به الفاظ مترادف و به عبارات مختلفه تکرار نمایند، در نثر به قافیه مقید نشوند. این را از شروط فصاحت نباید شمرد. کلام فصیح آن است که مختصر و واضح باشد. انشاء را از تکلم زیاده مغایر نسازند بلکه هر مطلب را چنان ادا نمایند که به وضع تکلم نزدیک باشد»^۲.

۱. ص ۲۹۵ اندیشه‌های میرزا آقاخان.

۲. مقالات ص ۳۳

اینها حرف‌های آخوندزاده بود. و در این مورد از طالبوف هم می‌توان اسم برد.

او کتاب‌هایش را به ساده‌ترین زبان ممکنه آن زمان، و حتی گاه به زبان بچه‌ها می‌نویسد. برای مثال يك جا کسانی را که اصطلاحاتی مثل «تمدد اعصاب» به کار می‌برند «مشکلمین مغلفه» نام می‌دهد. و پیشنهاد می‌کند که به جای آن مثلاً «اصطلاح» دراز کشیدن و استراحت کردن» به کار برده شود.

نویسنده سیاحتنامه ابراهیم بیگ هم که کتابش را «سرمشق اختصار و ساده‌نویسی» معرفی کرده، اظهار عقیده می‌کند که مطالب باید طوری نوشته بشود که:

«باسواد و بی‌سواد بتوانند عبارات او را تمیز بدهند، و در مطالعه‌اش حاصل کلام را فهم نمایند».

به طوری که از این جمله آخری معلوم می‌شود، متفکرین مشروطه می‌خواهند اصرار دارند که کلام را از قصرهای باشکوه اشرافی بیرون بیاورند و به خدمت مردم کوچ و بازار بگمارند. دلیلش هم روشن است. آخر آنها می‌خواهند تسوده‌ها را به ضد اشرافیت قرون وسطایی به میدان انقلاب بکشانند، به استبداد قرن‌ها و قرن‌ها خاتمه بدهند و دموکراسی را به تخت بنشانند.

سوم - فارسی سره

ولی در مسئله زبان در ادبیات مشروطه، به يك بیماری که از همان روزهای اول سرکوب شد و شیوع پیدا نکرد باید اشاره بکنیم. این بیماری «فارسی سره نویسی» یا به قولی «پارسی بیغش» نویسی بود. این بیماری ظاهراً می توانست یکی از عوارض ناسیونالیسم ایرانی در برابر عرب معرفی شود - درباره ناسیونالیسم این زمان بعداً صحبت می کنیم. ولی حتی یکی از ناسیونالیست ترین متفکران این زمان، یعنی میرزا آقاخان هم به قول فریدون آدمیت آن را «کار خنک و لغوی» دانست برای این که این زبان میان متفکر و توده های انقلابی فاصله ای عمیق می انداخت. فارسی سره نویسی از مدتی قبل به عنوان یکی از تفنن های نویسندگان بی درد و غم شروع شده بود، ولی در این زمان به پناهگاه و اماندگان دنیای کهن تبدیل شد. گروهی از روشنفکران بودند که موضع اجتماعیشان در حال متلاشی شدن بود. آنها این را به خوبی حس می کردند و می کوشیدند تا دستاویزی برای ادامه حیات گروه اجتماعی خودشان پیدا بکنند. آنها روشنفکران وابسته به گروه های رشد یافته، یا توده های انقلابی نبودند. به همین دلیل هم نمی توانستند به آینده دل ببندند؛ و به انقلابی که می رفت سر بلند کند تکیه کنند. پس به گذشته چنگ می زدند و در جستجوی دستاویزی برای توجیه حیات متزلزل خودشان، به ایران -

۱. ولی به علت کمبود وقت در اینجا صحبت نشده است.

باستان پناه می بردند.

«فارسی سره» در حقیقت برای آنها يك دستاویز بود. نمونه این آدم ها جلال الدین میرزا، یکی از ده ها پسر فتحعلیشاه بود که نه می توانست امیدی به جاه و جلال پدری داشته باشد، و نه می توانست خودش را به دامن بورژوازی نورسیده بیا بدتر از آن، مردم کوچه و بازار - بیندازد. این بود که در عصر جوشش توده ها «نامه خسروان» کهن را به زبان پارسی - به اصطلاح بیغش - سرهم می کرد. نمونه دیگر مانکنجی نام زردشتی پارسی بود که به گسترش دین نیاکان دلخوش کرده بود و حال آن که آن طور که آخوندزاده می گفت:

« شما از بابت دین و دولت خودتان عمر خودتان را به آخر رسانیده اید».

البته این توجیه در مورد کسانی است که در انتخاب این زبان صداقت داشته اند و گرنه کسانی هم بودند که آگاهانه این مطلب را دکان کرده بودند، یا این که برای انحراف و سردرگم کردن بعضی روشنفکران ناپخته از آن استفاده می کردند. اتفاقاً هم گاه این بازی می گرفت. مثلاً آخوندزاده و طالبوف این آدم ها را تا حدی تحسین می کردند و حتی میرزا آقاخان هم مقداری در این بازی لغت پارسی سازی شرکت داشت. اما از آن جا که اینها متفکران انقلاب بودند، و از میان توده ها بیرون آمده بودند، و با آنها تماس دایم داشتند، در عمل در مقابل آن ایستادند.

طالبوف هواداران این مکتب را به تعصب و افراط متهم

می‌کند و آنها را پرت از مرحله می‌داند و خطاب به آنها می‌گوید: «هزار مسئله واجب داریم که از آنها به این مسئله پرداختن، به بام هوا سقف ساختن است» و زندانی کردن افکار مترقی قرن ۱۹ را در دایره محدود زبان عهد باستان، مسخره می‌کند.
او به حق می‌گوید:

«زبانی که ده هزار لغت ندارد، گنجایش علوم این عهد را ظرف نیست. ملتی که هنوز از هزار نفر يك نفر سواد ندارد، در میان آنها مسئله تصفیه زبان چه معنی دارد؟ ملتی که الفبای او بلای ظلمت و جهل او است، اگر از اصلاح او صرف‌نظر نموده به تصفیه زبان پردازند گناه است. ما چگونه [همان‌طور] که پانصد هزار اسامی قراء و بلاد دیگران را نمی‌توانیم تغییر بدهیم، باید اعتقاد نمود که لغات را نیز نمی‌توانیم. ما باید دیپلمات را دیپلمات و پولیتیک را پولیتیک بگوئیم و بنویسیم. معارف معدوده ایران فقط با آرزوی وطن - پرستی در ممکت بیسواد و هزار معایب دیگر تصفیه زبان فارسی را موفق نگردد. در عهد فردوسی، فرنگی در هوا سیر نمی‌نمود، آیرستات نمی‌ساخت، لوکوموتیف، اتومبیل،

تلفراف، غراموفون، فنوگراف، کابل، بارو- متر و دوپست هزار الفاظ نوظهور دیگر مستعمل و مصطلح نبود».

میرزا آقاخان حمله‌ای شدیدتر به این گروه دارد، و می‌نویسد آنها:

«به اختراع مجعولات و ساختن زبان بی‌مزه مهجوری به نام این که زبان ساده‌نیاکان ما است پرداخته‌اند، و حال آن که هیچ فارس زبانی بدان سخن نگفته و ننوشته است» و نیز «قابل فهمانیدن معانی و علوم نیست».

بعد پیشنهادی انقلابی طرح می‌ریزد و می‌گوید:

«ای کاش مانکچی به جای این کوشش‌های بیهوده لااقل السنه و ادبیات و لغات مختلفه پارسی را از میان قبایل و دهات ایران جمع-آوری نموده، به احیای آن بکوشد».

چهارم - رئالیسم

اما در شیوه نگارش، تمام نویسندگان و متفکران مشروطه،

۱. ص ۴۵ مسأله‌المحسنین.

۲. ص ۲۵۲ اندیشه‌های میرزا آقاخان.

در تمام زمینه‌های ادبی به نوعی رئالیسم برهنه معتقد بودند. آخوندزاده که از میان شاعران کلاسیک ایران فردوسی را بیش از همه می‌پسندید، معتقد بود که او حتی سیمرغ افسانه‌ای و رستم پهلوان را مانند آدم‌های معمولی توصیف کرده و از این لحاظ است که کارش پسندیده است.

نویسنده ابراهیم بیگ در توجیه رئالیسم سیاسی و انتقادی خود می‌گفت:

«این ایام نه آن زمان است که ارباب قلم و افکار، اوقات خود را صرف خولیا و افسانه‌های واهی و اراجیف بی‌معنی مثل گذشتگان صرف نمایند که جز موهوم چیزی حاصلشان نخواهد بود».

آخوندزاده هم به همین عقیده بود و می‌گفت «دور گلستان و وزینت‌المجالس گذشته است».

این نویسندگان نه تنها در زمینه نشر، بلکه همان‌طور که دیدیم در مورد شعر هم معتقد به افاده رئالیستی مطالب بودند؛ و هر نوع شیوه غیررئالیستی در نظر آنها مطرود بود. در حقیقت ادب رئالیستی در دست آنان افزاری بود که به وسیله آن پرده از زندگی اجتماعی بردارند و مردم را تحریک کنند تا زندگی موجود را بهم بریزند و

زندگی تازه‌ای برای خودشان بسازند. آنها با رئالیسم خودطبقات متخاصم جامعه را در روی هم قرار می‌دادند، و مردم را به عصبان می‌کشاندند. کافی است که چند نمونه از آثار این زمان را بخوانیم تا تصویری کامل از اجتماع ایران آن زمان با همه خصوصیاتش پیش چشممان مجسم بشود.

سازمان‌اداری، نظام اجتماعی، مناسبات گروه‌ها و طبقات، اخلاق اجتماعی مردم و همچنین تمایلات و مطالبات آنها همه و همه در این آثار منعکس است. (برخلاف ۸۰٪ آثار امروزی که اگر صد سال بعد بخوانند اصلاً نمی‌فهمند جامعه امروزی ایران در چه حال بوده است، غالب آن نوشته‌ها طوری است که دقیقاً با خواندن ۳ یا ۴ تا از آنها می‌شود به مقدار زیادی از روابط اجتماعی و حتی چیزهای خیلی ریز و کوچک آن بی‌بریم).

از آن‌جا که این رئالیسم همه‌جا با انتقاد سیاسی تند و طنز-آمیز همراه بود، شاید بتوان اسم رئالیسم سیاسی یا رئالیسم انتقادی به آن داد؛ برای این که به اعتباری می‌توان گفت نویسندگان این دوره جنبه‌های هنری ادبیات را فدای جنبه سیاسی آن می‌کردند.

پنجم - شکردهای نویسندگی

اما نوشتن نقد سیاسی در شرایط استبداد مطلقه شوخی و بازی نیست، و به هزار فن باید متوسل شد. نویسندگان و متفکران این دوره قبل از همه از زبان طنز کومک می‌گیرند. طنز در عین حال که تندی

کلام را بیشتر و در نتیجه کلام را مؤثرتر می‌کند متفکر را هم تا حدی در پناه خودش می‌گیرد. نمونه‌های فراوانی داریم که خرابی‌های مملکت را با ریشخند به‌عنوان ترقی جلوه داده‌اند.

یکی دیگر از اشکال فرار از عواقب مخاطره‌آمیز افکار جدید، قانی کردن آنها با سنت‌های کهنه، یا قراردادن آنها در کپسول‌های موجه و آشنا است؛ و این کاری بود که غالب متفکرین مشروطه می‌کردند و افکار جدید را با ده‌ها آیه از قرآن و حدیث و سنت می‌پوشاندند.

شکل دیگر، گفتن «مقایق در حدیث دیگران بود. در این مورد ترجمه کتاب‌های خارجی کومک زیادی به متفکران می‌کرد. آنها می‌نواستند بی‌آنکه مسئولیت حرف‌های خودشان را بر عهده بگیرند، به حساب این که از جوامع اروپا و بنگه دنیا و زاین حرف می‌زنند، خیلی عیب‌های مملکت خود را رو کنند، یا برعکس، ترقیات جوامع خارجی را مطرح کنند تا خواننده خود به خود به مقایسه مملکت خودش با ممالک خارجی و ادار شود و به هیجان بیاید. آنان گناه نیز انتقادات خود را از اوضاع زمان در لفافه تاریخ می‌پچینند. گاهی نعل وارونه می‌زدند؛ به این معنی که حرف‌های درست و افکار مرفقی را مطرح می‌کردند و در لباس مخالف به آن حرف‌ها می‌تاختند.

گاه هم از زبان مرغی استفاده می‌کردند و به سنت متفکرین گذشته این آب و خاگ، از زبان پرنده‌ها و چرنده‌ها حرف می‌زدند.

تذکراتی که میرزا علی امین الدوله - یکی از رجال اصلاح طلب دوران ناصری - به مترجم رومان معروف «بوسه عذرا» می‌دهد نمونه جالبی از این شیوه‌هاست که متفکران و نویسندگان آن زمان در کار خود می‌زدند. او خطاب به مترجم کتاب می‌گوید: - «عجالتاً بر شماس است که احتیاط را از دست ندهید و رعایت مقتضیات عصر را نموده يك مرتبه کشف اسرار ننمائید و پرده استبداد را بیمه‌ها ندرید و به قدر امکان پوشیده سخن گوئید، بلکه به عبارت و پیرایه کنایت و استعارت مطلب را چنان بسازید و به جد و هزل مانند افسانه بی‌اصل مقصود را به نوعی بپردازید که با مزاج پادشاه و اقتضای وقت موافق افتد و مطبوع خاطر اقدس گردد».

پ - محتوای ادبیات مشروطه

اما درباره محتوای ادبیات مشروطه به‌طور عمده باید گفت هر آن چیز که برای طبقه بورژوازی انقلابی مطرح است، محتوای این ادبیات را تشکیل می‌دهد. این محتوا در همه زمینه‌ها رنگ بورژوازی دارد. از نظامات حکومتی و اجتماعی گرفته تا اخلاق و

فلسفه‌های انسانی، و سایر وجوه مناسبات اجتماعی، وطن و ناسیونالیسم، ترقی و دانش‌پژوهی، انصاف و برادری، قانونخواهی و قیام به ضدستم، آزادی و دموکراسی اجتماعی، اینها همه مضامین جاری این ادبیات بودند.

میرزا آقاخان می‌گفت:

«سخن باید علم و حکمت آموزد، قانون عدل نشر دهد، ظلمت جهل بسوزد و عیب‌ها مو به مو بگوید».

و به مؤلفان ایران توصیه می‌کرد که:

«به نگارش‌های ساده عامیانه پراثر در اخلاق و غیرت وطن‌پروری و مروت و انصاف پردازند، و جوانمردی‌ها و فداکاری‌های مردم را به نظم و نثر در آورند، جان‌های پژمرده و روان‌هان افسرده‌کیانی را زنده و تازه نمایند... و در ارتقای افکار و القای جرئت و دلاوری در دل‌ها و اصلاح خلق و خوی اجتماع بکوشند».

نویسنده ابراهیم بیگ اضافه می‌کرد که باید:

«مانند فضیای افرنج و ژاپن وظیفه نوع - پرستی و آداب انسانیت را به عموم بفهمانند

۱. ص ۲۱۵ اندیشه‌های میرزا آقاخان.

و حالی نمایند که مصدر تمام نیکبختی‌ها نام مقدس وطن است؛ و حفظ آن به عموم اهل وطن واجب عینی است».

آنها بخصوص بر آگاهی مردم و بسط دانش تکیه اساسی داشتند و مثل طالبوف می‌گفتند:

«آن چه من و امثال من می‌دانیم معلوماتی است که از حیز انتفاع عصر افتاده و جزو افسانه شده است».

میرزا آقاخان حسن ترقی‌طلبی و تازه‌خواهی را به این ترتیب برمی‌انگیخت:

«مقایسه ادبیات جدید فرنگستان با آثار نفیس ادبای ایران، نسبت تلگراف است به برج دودی، و نور الکتریک است به چراغ موشی، و راه آهن است به شتربختی، و کشتی بخار است به زورق بی‌مهار، و چاه آرتزین است به دولاب گناوگردان».

محتوای بورژوازی این ادبیات که چشم به ترقیات و پیشرفت

۱. ص ۲۵۸ ابراهیم بیگ.

۲. مسایل الحیات.

۳. ص ۲۱۵ اندیشه‌های میرزا آقاخان.

بورژوازی اروپا دوخته بود سبب می شد که ناسیونالیسم ایرانی نه در ضدیت با استعمار اروپایی، بلکه در ضد عربی بودن آن متجلی شود.

فلسفه ای که در این ادبیات منعکس است به مناسبت رزمندگی و بالندگی بورژوازی در این زمان بیشتر مادی است، حتی آن جا که پایند سنن مذهبی است پروتستانیتس و نو آور و بدعت گذار است، و شدیداً به ضد تحرافات می جنگد. حتی مسلمان متعصبی مثل طالبوف می گوید:

« احکام شرعی ما برای هزار سال قبل خوب و بجا درست گردیده ولی در عصر ما باید سی هزار مسئله جدید بر آن بیفزائیم ».

به عقیده بعضی از متفکرین مشروطه مذهب حاکم موجود با شرایط و احکام خودش برای ترقی و تکامل بورژوازی جامعه دست و پاگیر بوده مضمون ضد مذهبی بودن افکار مشروطه در عین حال ضد عربی بودن آن را تشدید می کرد. زیرا که بعضی از متفکرین مشروطه، مذهب حاکم را يك مذهب عربی می دانستند که جلوی رشد تکامل افکار انقلابی را گرفته است.

به هر حال ادبیات مشروطه دارای مضامین گوناگون و همه جانبه ای است که بخصوص مبارزه علیه استبداد و تقید مادی و معنوی

جامعه محور اصلی آن را تشکیل می داد، و این مضامین آن چنان وسیع و گوناگون است که خود احتیاج به بحث کاملاً جداگانه ای دارد.

پرسش و پاسخ

دوران پیش از مشروطیت بود و بحث راجع به ادبیات بعد از مشروطیت خودش فصل جداگانه‌ای دارد که به تفصیل باید درباره‌اش صحبت شود. تازه در همین بحث هم دامنهٔ صحبت من محدود بود. برای من امکان نداشت که تمام بالا اقل قسمت اعظم آثار ادبی آن دوران را مطالعه کنم. این بود که دامنهٔ بحث را تنها به پنج نفر از متفکران این دوره محدود کردم. این پنج نفر چنان که ملاحظه کردید عبارتند از: میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا ملکم خان، میرزا آقاخان کرمانی، عبدالرحیم طالبوف، و بالاخره حاجی زین العابدین مراغه‌ای (نویسندهٔ سیاحتنامه ابراهیم بیگ). به این ترتیب طبعاً راجع به دیگران و آثار دیگران و بخصوص ادبیات بعد از مشروطیت حرفی به میان نیامد، و در صحبت‌های من نمی‌توانست هم حرفی به میان بیاید. آرزو می‌کنم فرصتی پیش بیاید که هم در مورد ادبیات پیش از مشروطیت بتوانم بحث همه جانبه و وسیع‌تری بکنم و هم به ادبیات مشروطه در سال‌های بعد از اعلام مشروطیت بپردازم.



س. ما از شما انتظار بیشتری داشتیم. شما باید درباره محتوای فکری ادبیات مشروطیت بیشتر سخن می‌گفتید؛ مخصوصاً این که کدام يك از متفکرین مشروطه لیبرال و محافظه‌کار و کدام يك انقلابی بودند باید معلوم می‌شد، و دربارهٔ مطالبی از قبیل این که

س. قسمت اول سخنرانی شما تکرار مکررات و کسالت آور

بود.

ج. جز این که تحمل شما را ستایش کنم، و از همه عذر

بخواهم کار دیگری از دستم بر نمی‌آید!

س. شما چرا در این گفتارتنان فقط به قسمت محدودی از

فعالان ادب مشروطه اشاره کرده‌اید و به بیشتر ادیبان معاصر مشروطه که اقداماتشان شاید در موقعش مؤثرتر بوده، اشاره نکرده‌اید.

مثلاً، میرزا جلیل صابر و ضمناً به نقش آذربایجان و سایر خطه‌ها اشاره نکرده‌اید. بحث شما تا حدودی محدود بود و کلیت نداشت.

ج. باید در اول بحث راجع به حدود حرف‌های خودم تذکری

می‌دادم که غفلت کردم. حقیقت اینست که حرف‌های من راجع به

مثلاً چرا آدمی مثل طالبوف اول با مشروطه خواهان است و بعد موضع خودش را عوض می‌کند، باید صحبت می‌کردید و روشن می‌کردید که چرا آدمی مثل او به مردم اعتقاد ندارد. شما بیشتر راجع به فرم و متد در ادبیات مشروطه صحبت کردید در حالی که حق این بود که بیشتر راجع به محتوای این ادبیات حرف می‌زدید که بشود راجع به مسائلی که امروز مطرح است فکر کرد و نتیجه گرفت. ج. من هم فکر می‌کنم آن چه مهمتر است مضمون ادبیات مشروطه است که البته با شکل و شیوه ادبیات این دوره هماهنگی دارد ولی متأسفانه فرصتی نشد تا در این باره حرفی بزنم. این خطای من بود که در مورد شکل و متد ادبیات مشروطه که می‌باید به صورت مقدمه‌ای بر محتوا بیان می‌شد دراز نفسی کردم. آرزو می‌کنم فرصتی باشد که این خطا را جبران کنم. اما قبل از این که چنین فرصتی باشد می‌توانید به کتاب‌های فریدون آدمیت درباره میرزا آقاخان، آخوندزاده و طالبوف، و همین‌طور مقدمه‌هایی که خود من بر «تمثیلات» و «مسالك المحسنين» نوشته‌ام مراجعه کنید.



س:

الف. متفکرین اصلی انقلاب مشروطه و رهبران آن متعلق

به چه طبقه‌ای بودند؟

ب. در مورد ملکم خان که او را جزء منتقدین و روشنفکر به شمار آوردید، من فکر می‌کنم مسئله برعکس باشد. ملکم خان بیش از آن که فرد روشنفکر و ترقیخواهی باشد، شخص رشوه‌بگیر و تودار و مرموزی بوده است و شیطنت‌ها و خودخواهی‌های او برای همه معلوم است. لطفاً در این باره توضیحی بدهید.

پ. در بررسی ادبیات مشروطه و زمینه اجتماعی آن به منشأ اثری به اسم بورژوازی وابسته اشاره نکردید. بسیاری از نوشته‌های اجتماعی-سیاسی ملکم خان راه‌حل مشکلات را در اجازه فعالیت دادن به مؤسسات و انحصارات اقتصادی اروپایی می‌داند، و از آن‌جا که ملکم خان ایدئولوژیست بسیاری از دست اندرکاران سیاست مشروطه مثل «جامع آدمیت» بود، آیا نباید جای خاصی در ادبیات مشروطه برای این قشر باز کرد؟ اصولاً آیا به وجود بورژوازی وابسته به عنوان یک پدیده خاص اجتماعات در حال رشد معتقدید یا آن را یک دسته بندی گذرا در بین اشراف و بورژوازی بالا در برابر زحمتکشان می‌دانید که قابل تبدیل به بورژوازی ملی است یا بورژوازی ملی قابل تبدیل به آن؟

ت. می‌دانیم که در دوره‌ی مشروطیت، بورژوازی وابسته به بهامپریالیسم روس و انگلیس نیز پیدا شده بودند. از هنر و ادبیات آنها چیزی نگفتید.

ث. آیا بورژوازی وابسته نیز در دوره مشروطیت جزء طبقات انقلابی محسوب می‌شود؟

جواب. در میان حرف‌های خودم گفته‌ام که جنبش مشروطیت در اساس يك جنبش بورژوازی ترقیخواه است، و طبعاً فکر مشروطیت جنبه بورژوازی دارد و متفکرین اصلی انقلاب مشروطه؛ بخصوص پیش از اعلام مشروطیت، وابسته به بورژوازی هستند.

به نظر من بحث درباره این متفکرین، فقط از این زاویه صحیح و اصولی است و خلق و خو و رفتار شخصی یا ارتباطات خصوصی آنها چیزی است درخور يك تحقیق آکادمیک که البته بد نیست ولی در اصل قضیه تغییر اساسی نمی‌دهد. و اما بورژوازی که این متفکران به آن وابسته‌اند يك بورژوازی ترقیخواه است. بورژوازی وابسته در اساس يك عنصر ارتجاعی است که در دوران تسلط بنیادی امپریالیسم در کشورهای وابسته به وجود می‌آید، و نشانه آن است که بورژوازی دیگر خصلت ناسیونالیستی خود را از دست داده، و توده‌ها برای طرد امپریالیسم نه تنها نمی‌توانند به رهبری او امیدوار باشند، بلکه بورژوازی را با امپریالیسم، هر دو یکجا باید سرکوب کنند.

ولی این را هم باید دانست که اگر بورژوازی کومپرادور در شرایط بعدی در فعالیت اقتصادی خود به زیر پر و بال امپریالیسم می‌رود و از تسلط سرمایه امپریالیستی در کشور «خود» دفاع می‌کند معنایش این نیست که اصرار بورژوازی ترقیخواه در کسب تمدن کشورهای سرمایه‌داری، ماهیت کومپرادوری دارد. این دواز بیخ و بن و ماهیتاً با یکدیگر فرق دارند. در دوران جدال مشروطه و استبداد، تمام متفکران مترقی می‌خواستند با استفاده از ترقیات

علمی و مدنی جهان بشری، ملت را به سوی خوشبختی رهنمون شوند و مقاومت استبداد در برابر آنها معنایش این نبود که استبداد ضد امپریالیست بود و متفکر مشروطه طلب‌عامل امپریالیسم. البته ممکن است بعضی از این متفکران در این مورد به راه افراط رفته باشند، یا احیاناً بعضی از آنان کلکی در کارشان بوده و به علل شخصی با بعضی محافل امپریالیسی بند و بست کرده باشند، ولی فکر کسب مدنیت بورژوازی اروپایی و نظامات حکومتی و اجتماعی آن کاملاً جنبه ترقیخواهانه داشته است.



س. ادبیات مردمی را کجا و چطور بررسی کرده‌اید، چون مطرح نشد.

ج. در آستانه انقلاب مشروطیت، مردم یعنی توده‌های زحمتکش و به‌طور عمده دهقانان، مستقلاً در حوادث انقلابی شرکت نداشتند و حتی در جریان مشروطه هم بیشتر زیر رهبری بورژوازی بودند؛ تنها چندی بعد از مشروطیت بود که نمایندگان از طبقات محروم اجتماع گهگاه پدیدار می‌شدند و زبان به سخن می‌گشودند. بنابراین در ادبیاتی که مورد بحث قرار گرفت حتی يك اثر مستقل که به توده مردم تعلق داشته باشد، با منعکس کننده خواست‌های آنان باشد دیده نمی‌شود، ولی تمایلات این توده‌گاه در لابلای نوشته‌های

بعضی از متفکران انقلابی مانند میرزا آقاخان و آخوندزاده انعکاس دارد. البته اینها غیر از آن توجهی است که سخنگویان بورژوازی لیبرال و اصلاح طلب ناگزیر و ضرورتاً به توده‌ها دارند که می‌خواهند با رشوه دادن به مردم عادی، آنها را به دنبال خود بکشانند.

چنان که معلوم است، بیرون کشیدن جنبه‌های توده‌ای ادبیات از میان آثار پراکنده مشروطه، کاری دیگر است که مردی دیگر و فرصتی دیگر می‌خواهد.



س. تأثیر متقابلی که انقلاب مشروطه و ادبیات مشروطه در هم داشتند چه بود؟

ج. نضج بورژوازی و حرکات و جنبش‌های اجتماعی ایران در سال‌های پیش از اعلام مشروطیت، برای متفکران مشروطه تجربه آموز بود. آنها فرهنگ بورژوازی اروپا و فرهنگ ملی و سنتی خود را با این حوادث به محک می‌زدند و افکار خود را تکامل می‌بخشیدند و در نوشته‌های خود منعکس می‌کردند. این نوشته‌ها مایه‌های فکری انقلاب را شکل و سازمان می‌داد و ایدئولوژی مشروطه را نیز می‌ساخت و رهبران فکری و سازمانی تازه‌ای می‌پرورد و آنها را برای رهبری جنبش آماده می‌کرد.

به این ترتیب تکان‌های اجتماعی، افکار را پخته می‌کرد و

فکر جنبش اجتماعی را سازمان می‌داد و آنرا هدایت می‌کرد.



س. شاید بتوان در ادبیات حاضر شاخه‌ای به عنوان ادبیات علمی قابل شد. آیا استفاده از این ادبیات برای کسی که واقعاً بخواهد به ملت خود خدمت کند، نه به صورت رفورمیستی، می‌تواند سلاح مؤثری باشد؟ ممکن است سؤال را بی‌ربط بدانید، ولی اگر مفید بودن آنرا بسنجیم جواب این سؤال حتی از سخنرانی شما به حال ما مفیدتر است.

ج. این سؤال یکی از چند سؤال «نامربوطی» است که سخنرانی من باید جوابگوی آن می‌بود و من به خیال خودم در متن سخنرانی به آن جواب داده‌ام. به هر حال ادبیات علمی در زمان ما، اگر در تمام زمینه‌های علوم دقیقه و تجربی و اجتماعی منعکس کننده آخرین دستاوردهای دانش واقعی باشند، نه چیزهای فلابی و نوظهور و منحرفی که به نام دانش به خورد مردم می‌دهند، در مبارزه به خاطر خوشبختی به مردم خدمت بزرگی می‌کنند.



س. آیا به نظر شما ادبیات در خدمت به توده‌ها در عصر

حاضر نسبت به دوره مشروطیت تصور ورزیده یا پیشرفت کرد؟
 ج. متأسفانه در زمان ما ادبیات قرتی و متظاهر و جنجالی
 عرصه را بر ادبیات واقعاً انقلابی تنگ کرده است. به نظر من نقش
 ادبیات در حال حاضر در مورد خدمت به توده‌ها به هیچ وجه قابل
 مقایسه با ادبیات مشروطه نیست، و ادبیات امروزی از این لحاظ
 نسبت به ادبیات مشروطه خیلی ضعیف و عقب مانده است.

□

س. آیا نمونه‌هایی از سبک ادبیات دوران مشروطیت آن
 طور که شما توجیه نمودید، در ادبیات امروزه دیده می‌شود
 یا خیر؟

ج. حرف‌هایی که در مورد ادبیات مشروطه زده شد، منطقاً
 باید معیاری برای شناخت خطوط اصلی ادبیات فعلی باشد و گرنه
 همه باد هوایی بوده که به خود من هم خیانت کرده است. بهر حال
 اصالت فرم و اصالت کلام که در زبان مرتجعان گذشته وجود داشته
 و مورد انتقاد ترقیخواهان بوده، همچنان - البته به اشکالی دیگر -
 مسئله روز است، و دستاویزی است برای دست به قلم‌های منحطی
 که مسائل کهنه و گنبدیده را در کپسول‌های رنگی فرقه می‌کنند.
 ادبیات ظاهراً مترقی یا به اصطلاح انقلابی هم از جمله
 گرفتاری‌هایی است که برای کتابخوان‌های امروزی ایجاد کرده‌اند

تا آنها را در میان هیاهوی به اصطلاح نو جویی سر درگم کنند.
 اینها هم گاهی با زبانی ساده و لحنی پرخاشگر از مسائل پیش پا
 افتاده انتقاد می‌کنند که خوانندگان را از پرداختن به مسایل اصولی
 باز دارند - و خیلی حرف‌های دیگر.

□

س. لطفاً به زبان‌هایی که این ادبیات نوشته شده اشاره کنید:
 از قبیل زبان‌های محلی.

ج. تنها زبانی که در ادبیات مشروطه - به غیر از فارسی - به
 آن چیز نوشته شده است و در عین حال در توده‌ها مؤثر بوده، فقط
 زبان ترکی آذربایجانی است.

□

س. آیفانکر و احساس محقق (در این که بورژوازی تحصیلکرده
 و مرتجعان نو « اشرافیت » دارای يك فكر و احساس هستند) اثر
 ندارد؛ نتیجه آن که کتبی مانند کشف‌الغرایب که پرخاشگر به طبقه
 حاکم است، و ناشرش اشرافی است به غلط به عنوان يك کتاب در
 ادبیات مشروطه معرفی شده تحلیل علمی نشده و نتیجه آن که محققان
 و تحلیل‌گران ما عمقاً کاری نکرده‌اند. و فقط نبودن معیار علمی
 است.

ج. اگر منظورتان این است که محققانی که کتاب‌هایی مثل «کشف‌الغرایب» و «خلسه» را جزء ادبیات مشروطه می‌آورند خودشان از اشرافی‌تری هستند که می‌خواهند برگ بزنند و دوغ را دوشاب قالب کنند، باید گفت که البته چنین محققانی وجود دارند؛ ولی من تصور می‌کنم محققانی هم که از نظر ایدئولوژی در موضع بورژوازی ملی هستند مرتکب چنین خطایی می‌شوند، و علی‌رغم دلبستگی‌شان به عناصر انقلابی مشروطه و ترقی‌خواهی به علت مجهز نبودن به دانش علمی، گاه ظواهر یک کتاب فریشان می‌دهد، یا اساساً معیاری که برای تحلیل مسائل تاریخی در دست دارند در ذات خود دارای چنان تضادهایی است که آنها را به تناقض‌گویی وامی‌دارد.

اگر منظورتان این است که بورژوازی تحصیلکرده و اشرافی تربیت یافته دوران مشروطیت هر دو دارای «فکر و احساس واحدی» هستند و همین مسئله است که مضمون نوشته‌های آنها را به هم شبیه می‌کند، باید بگویم که هر کدام از این دو تیب روشنفکر - البته به عنوان نمونه‌های اجتماعی که هر دو در موضع طبقاتی خاص خودشان ایستاده‌اند - به هیچ وجه منعکس‌کننده ایدئولوژی واحد و مدافع منافع گروه اجتماعی واحدی نیستند، و علم و دانش به هیچ وجه آنها را همفکر و هم‌رزم نمی‌کند، بلکه هر کدام از آنها دانش خود را، مثل همه دانشمندان، در خدمت منافع طبقاتی خود به کار می‌برند - مگر این که به عللی موضع طبقاتی خودشان را عوض کنند.

□

س. علت حمله آخوندزاده به اعراب به خاطر لامذهب بودن او بوده یا به خاطر ظلم اعراب؟

ج. حمله آخوندزاده و بسیاری دیگر از متفکران مشروطیت به اعراب و مظاهر مختلف عربی در ایران، از این تصور ناشی می‌شود که حمله اعراب به ایران باعث ویرانی این کشور و عقب‌ماندگی مردم ایران شده است و تسلط عده‌ای آخوند قشری که زیر علم مذهب «عربی» اسلام مانع رشد و ترقی جامعه می‌شدند، این کینه‌جویی را نسبت به اعراب تشدید می‌کرد، و طبعاً عده‌ای از متفکران را هم به مخالفت پنهانی یا علنی با بعضی از سنن اسلامی می‌کشاند؛ و بسیاری از آنها خواهان بدعت‌هایی در این دین می‌شدند، باطلب می‌کردند که دین از سیاست جدا شود. حتی در مورد میرزا فتحعلی آخوندزاده هم که از نظر فکر فلسفی یک ماتریالیست (بیشتر مکانیستی) بود مسئله به همین شکل مطرح بود.

به هر حال لامذهبی نبود که مخالفت با مظاهر سلطه عربی را به وجود می‌آورد، بلکه برعکس دلخونی از این مظاهر بود که بعضی‌ها را به مخالفت با عوامل مذهبی مرتجع و حتی خود مذهب می‌کشاند.

□

س. علت این که ناسیونالیسم این دوره ضد عرب می‌شود چیست؟

ج. ناسیونالیسم که يك پدیده دوران سرمایه‌داری است، در شرایط رشد سرمایه‌داری جهانی و بویژه در شرایط امپریالیستی، در کشورهایی که بعداً به مرحله رشد سرمایه‌داری قدم می‌گذارند از يك جهت به گذشته نیز رو دارد، و در برابر قدرت‌های موجودی که تهدیدش می‌کنند می‌کوشد برای اثبات عظمت خود در گذشته هم دلایلی بجوید. به زعم متفکران بورژوا در ایران، این «عظمت» گذشته، از جانب اعراب لگدمال شده و آنچه هم که اینک - یعنی در زمان مشروطه - بر فرهنگ و ایدئولوژی جامعه ایران حاکم است جنبه عربی دارد؛ پس برای استقرار ناسیونالیسم، با مظاهر سلطه عرب باید جنگید. اما شاید ضد عربی بودن ناسیونالیسم ایرانی در این هم باشد که در بورژوازی خارجی، چهره آشنا را می‌بیند و از این لحاظ متوجه جنبه امپریالیستی و ضد ناسیونالیستی آن نیست. در عین حال امپریالیسم در این زمان آگاه است، و با دوز و کلک ناسیونالیسم را به سمت عوامل و مسائل غیر اصولی منحرف می‌کند تا جنبه ضد امپریالیستی به خود نگیرد.

□

س. آیا در انقلاب مشروطه انقلابیون مادی (ماتریالیست)

پیدا می‌شدند؟ آیا تأثیر آنها در انقلاب چه مقدار بوده است؟
ج. بله، آخوندزاده نمونه برجسته يك متفکر ماتریالیست دوران قبل از مشروطیت است. اصولاً متفکرین انقلابی اغلب در جریان انقلاب از ماورای طبیعت مجبورند فرود بیایند و به زندگی مادی و عینی انسان‌ها هم توجه کنند. آنها لااقل در این حد مادی هستند؛ درست مثل دانشمند مذهبی که در لابراتور در را به روی مذهب می‌بندد. به هر حال ماتریالیسم کمک می‌کند که انقلابی اندیشمند جامعه را بهتر ببیند و تحلیل کند و استراتژی انقلاب را بهتر تنظیم کند، ولی البته به هیچ وجه ضرورت نداشت که تمام متفکران مشروطیت صد درصد مادی فکر کنند، و چنین چیزی در شرایط آن روزی و به مناسبت ماهیت بورژوایی انقلاب امکان هم نداشت.

□

س. آیا مذهب در انقلاب مشروطه به عنوان عاملی اصلی و بنیادی می‌توانست مؤثر باشد، یا عاملی بود روبنائی و موقتی و عامل اصلی همان عامل مادی یعنی فشار اقتصادی بود؟

ج. مذهب يك عامل روبنائی است ولی در لحظاتی - البته اگر با شرایط عینی اجتماع تطبیق داشته باشد - می‌تواند تأثیر اساسی داشته باشد و کار يك عامل بنیادی را انجام دهد. معنی روبنائی

بودن مذهب این نیست که موقفی است ، بلکه خیلی هم ریشه‌دار است و تا مدت‌ها بعد از نابودی عامل بوجود آورنده خود همچنان بصورت کم و بیش مؤثری باقی می‌ماند . بدون شك اقتصاد و مناسبات اقتصادی عامل اصلی تحول در جامعه هستند و هر وقت این تحول را ضروری سازند مذهب فقط می‌تواند چوب لای چرخ باشد ، ولی نمی‌تواند در اساس جلوی تحول را بگیرد ؛ بلکه بر - عکس خودش به تبع تحول اقتصادی - اجتماعی دستخوش تحول می‌شود. اما تأکید بر روی این نکته ضروری است که نفوذ مذهب را بهیچ وجه نباید دست کم گرفت و آن را چیزی موقتی و غیر مهم تلقی کرد.



س. نقش بانی‌ها در انقلاب مشروطه و ادبیات مشروطه چه بود؟ آیا افکارشان موافق مشروطه بود یا سد راهی در انقلاب؟
ج. اگر مخالفان مشروطیت ، مشروطه‌طلبان را به بایبگیری متهم می‌کردند ، صرفاً ناشی از این نبود که می‌خواستند آن را بهانه‌ای برای کوبیدن مشروطه‌طلبان کرده باشند، بلکه در عین حال می‌شود گفت که وجوه اشتراك و تشابه‌هایی از لحاظ فکر اجتماعی میان آنها وجود داشته است. و اگر مشروطه‌طلبان واقعی هر نوع پیوند بایبگیری را انکار می‌کنند ، نه از این نظر است که خواسته

باشند از ضربت چماق تکفیر در امان باشند، بلکه به این علت است که بایبگیری به علت ماهیت مذهبی خودش به دگم بدل می‌شود و را کدمی‌ماند و خودش هر نوع پیوندش را با افکار انقلابی اجتماعی می‌برد. باین ترتیب فکر مشروطه و محتوی اجتماعی بایبگیری با یکدیگر خویشی دارند ولی بایبگیری در جریان تکامل انقلاب اجتماعی و رشد فکر مشروطه خواهی بصورت يك عنصر عقب مانده ارتجاعی درمی‌آید و در جریان تلاطم انقلاب مشروطه هویت خود را به عنوان يك پدیده اجتماعی از دست می‌دهد و به کانون توطئه‌ای در دست محافل جاسوسی بین‌المللی تبدیل می‌شود.



س. دین در زمان مشروطیت آیا جلوی رشد ادبیات مشروطه را سد نمی‌کرده است؟ نقش علمای اسلامی روشنفکر و مرجع در ادبیات مشروطه چه بوده است؟
ج. علمای اسلامی به هر حال از باسوادان و احیاناً دانشمندان آن دوران بوده‌اند، و آنها که مستقلاً در مسائل سیاسی و اجتماعی دست به قلم بوده‌اند نقشی مثل سایر متفکران داشته‌اند. شیخ احمد روحی همان قدر در ادبیات مشروطه مؤثر بوده که يك روشنفکر کلاهی مثل میرزا آقاخان.
اما در مورد تأثیر دین یا بهتر بگوییم اسلام در ادبیات مشروطه،

بستگی به این دارد که دین اسلام از طرف متفکرین چطور مورد استفاده قرار گرفته باشد. علمای وابسته به مردم با بسط و تفسیر بعضی مسائل و اصول اسلام ادبیات مشروطه را رونق می‌دادند، و علمای وابسته به اشراف و ارجاع طبعاً بعضی اصول اسلام را به سود استبداد تفسیر می‌کردند، ولی متفکران مشروطه، اعم از عمامه‌ای و کلامی، چنان که می‌دانیم، از جانب بیشتر مجتهدین و علمای رسمی تکفیر و خپلی‌ها متهم به بایبگری و دهریگری می‌شدند. به این اعتبار می‌توان گفت که دین اسلام «رسمی» با مداخله خودش در امور اجتماعی، جلوی رشد ادبیات مشروطه را می‌گرفته است. ولی همان‌طور که گفته شد، علمای مشروطه طلب با استفاده از دانش خود، به این ادبیات رنگ خاصی می‌دادند.



س. در بحث خود به این موضوع اشاره کردید که امروزه سؤال به این نحو مطرح می‌شود که آیا امیرکبیر و امثال او به طبقه خاصی خدمت می‌کردند یا به همه. آیا جوابی نیز پیدا شده؟
ج. امیرکبیر اصلاح‌طلبی از طبقه حاکم است که مثل همه آنها می‌خواهد حکومت را براساس ضرورت‌های زمان تو کند بی آنکه در مناسبات طبقات جامعه تغییر اساسی داده شود.



س. این امر مسلم است که زبان از عوامل اساسی استقلال يك جامعه است. آوردن کلماتی نظیر پلتیک، کریتیک و پوئری را از جانب آخوندزاده چگونه تعبیر می‌کنید؟ و دیگر این که مردم عامی کجا این لغات را می‌فهمند؟

ج. اگر بجای کلمات فرنگی کلمات فارسی آشنایی وجود داشته باشد که معنای اصلی کلمه را برساند، یا حتی اگر بشود با استفاده از قوانین صحیح زبان فارسی کلماتی مجعول ولی رسا و درعین حال آشنا و قابل دریافت برای شنونده بکار برد، محققاً بهتر است، ولی اگر قرار باشد به جای ایندکس «نمایه»، به جای میکرب، «زیباچه»، بجای پارک «پردیز» به جای سیستم «همیست» و «همیستا» بنویسند، بنظر من بهتر است از همان کلمات فرنگی استفاده شود؛ زیرا این جور کلمات با اصطلاح فارسی بهمان اندازه برای شنونده ایرانی نامانوس است که کلمه فرنگی؛ منتها کلمه فرنگی این امتیاز را دارد که لااقل بار معنی و مفهوم خودش را بطور طبیعی در بردارد و حال آن که کلمه با اصطلاح فارسی حامل هیچ مفهومی نیست. بعلاوه کلماتی مانند پوئیک و کریتیک نه تنها لطمه‌ای به استقلال يك جامعه وارد نمی‌آورد، بلکه به غنای زبان کمک می‌کند. از اینها هم که بگذریم، هیچ زبان «خالص» و «پاکی» در دنیا وجود ندارد و اگر وجود داشته باشد نشان‌دهنده

بدویت و عقب‌ماندگی مردمی است که به آن زبان حرف می‌زنند، برای این که برخوردار تمدن‌ها که عامل عمده پیشرفت است، زبان و لغت را نیز تکامل و بسط می‌دهد. استقلال زبان با حفظ اصول دستوری زبان حفظ می‌شود نه با اخذ لغت از دیگران. و کلمه و لغتی که از زبانی وارد زبان دیگر می‌شود و پذیرفته می‌شود دیگر بیگانه نیست. استقلال زبان فارسی را کلمه بیمه (هندی)، پز (فرانسوی)، مپینگ (انگلیسی)، ترمز (روسی) و کلمه کومپرادور (پرتغالی) تهدید نمی‌کند، و «فارسی» نکردن لغات خارجی هیچ زبانی برای استقلال ملی ما در بر نداشته است. عدم استقلال را در جاهای دیگر باید جستجو کرد که بطور عمده از مناسبات اقتصادی بین المللی می‌توان نام برد.



س. این دفاع از میرزا تقی خان صدراعظم نیست، ولی آیا این قشری و سطحی فکر کردن نیست که بگوئیم وی نیز کاری که کرده است، از جمله ساختن مدرسه و تأسیس روزنامه خدمت به دستگاه حاکم بوده است، چون خودش صدراعظم بوده است. فکر می‌کنم شما فقط کسانی را خادم به خلق می‌دانید که از طبقه حاکم نباشند و این بنظر من بسیار غیر منصفانه و سطحی فکر کردن است. اگر از کارهای وی دستگاه‌های مسلط نیز استفاده کرده‌اند دلیل بر

سوءنیت امیر کبیر نیست، هر چند که اینطور نبود و بقول آدمیت پس از مرگ امیر هیچ توجهی به کارهای تازه وی که جدیداً شروع شده بود از طرف ناصرالدین شاه نمی‌شد و هر کس که به جای او بود غیر از کاری که وی برای اصلاح جامعه کرد در موقعیت آن روز ممکن نبود؟

ج. در مورد اتهاماتی که به من زده‌اید، یعنی «غیر منصفانه»، قشری و سطحی فکر کردن» باید توجه داشته باشید که در تحلیل تاریخ اشتباه ممکن است، ولی انصاف و بی‌انصافی مطرح نیست، و در مسئله مورد نظر هم اشتباهی نمی‌تواند وجود داشته باشد. برای این که من فقط سؤال کرده‌ام، گو این که ممکن است از جانب بعضی‌ها حتی طرح سؤال هم جسارت و بی‌ادبی باشد که در اینصورت می‌توانستید مرا جسور و بی‌ادب بخوانید. اما در مورد «قشری و سطحی فکر کردن» هم باید عرض کنم که تحلیل علمی خود به‌خود غیر قشری و غیر سطحی است. در تحلیل حوادث و ارزیابی شخصیت‌ها باید سعی بکنید اولاً خودتان را از تأثیر جنجال‌ها و مدارك قلابی یا تحریف شده نجات دهید، و ثانیاً به پدیده‌ها در روابط علت و معلولیشان با محیط نگاه کنید. شخصیت امیر کبیر را در جریان ضرورت‌های تازه زمان و در گروه بندی‌های تازه در درون طبقات حاکم باید تجلیل کرد. شما اگر اطلاع درستی از تاریخ زمان ناصرالدین شاه داشتید متوجه می‌شدید اقداماتی که امیر کبیر کرده نه با او شروع شده و نه با او خاتمه یافته است.

منشأ بسیاری از این اقدامات حتی خود ناصرالدین شاه و بسیاری دیگر از صدراعظم‌هایی بوده‌اند که شهرت امیرکبیر را ندارند. اگر امیرکبیر تنها صدراعظم «اصلاح طلب» این زمان بود و اگر برحسب «نصاف» و به صورت معجزه یا بر اثر يك فرس مازور روی کار آمده بود، و به کارهایی بدون مقدمه دست زده بود که با عزلش خاتمه یافته بود، آن وقت ممکن بود حکم دیگری صادر کرد. شما حتی اگر به معجزه هم اعتقاد داشته باشید، نمی‌توانید منکر شوید که میرزاتقی‌خان امیرکبیر همیشه در خدمت حکومت بوده و در عین حال تمام کارهایش را با موافقت ناصرالدین شاه انجام می‌داده است. اگر حرف شما را بپذیریم، ناصرالدین شاه از امیرکبیر خیلی مترقی‌تر است؛ زیرا او علی‌رغم مخالفت‌های جدی بسیاری از درباریان، امیرکبیر را صدراعظم کرد، به تمام کارهای او صحنه گذاشت، و چند سال او را در قدرت نگاه داشت. به هر حال، وجود امیرکبیر در جریان جدال میان سنت‌های کهنه و ضرورت‌های تازه طبقات حاکم، قابل درک است. اما این که من فقط کسانی را خادم به خلق می‌دانم که از طبقه حاکم نباشند، این هم اتهامی دیگر است که به من نمی‌چسبد. بدون شك، اگر فردی از طبقات حاکم به انقلاب توده‌ها ملحق شود و تا آخر وفاداری خود را به مردم ثابت کند، و از امتیازات طبقاتی خود بگذرد در نظر من خادم به خلق است. اما در غیر این صورت، خیر نمی‌شوم!



س. و اما به دنبال استهزایی که جنابعالی در کتابتان (ایران در آستانه...) از آل احمد به عمل آوردید، و در اینجا هم نمونه‌ای بیان کردید، من که يك دانشجوی ساده هستم از کتاب آل احمد در این مورد این چیزی که شما گفتی نفهمیدم؛ بلکه توجه شدید مترقیان زمان مشروطه به آثار ادبی و غیر ادبی غرب، و روی گرداندن از هر گونه اصالت شرقی مورد انتقاد آل احمد قرار گرفته است و لوتربازی که گفته است، انتقاد از انحراف شدید فکرها به سوی غرب است. و دیدیم که مشروطه چه شد. حتی در ابتدای رشد به چه افتضاحی کشیده شد و این نتیجه همان نداشتن ایمان به اصالت‌های خودی است. و اگر جلال آل احمد چیزی گفته نه حمله به مجاهدان مشروطه است و نه به ادیبان خدمتگزار مشروطه، بلکه به تجددخواهی آلوده به غرب زدگی است. و اتفاقاً خود شما هم در مورد ادبیات نو، همان چیز را گفتید که تعمیم داده‌اش را آل احمد در «غرب - زدگی» مطرح کرده است.

ج. من هم اگر مثل شما «يك دانشجوی ساده» بودم، به احتمال که حرف‌های آل احمد را مثل شما تعبیر می‌کردم. توصیه می‌کنم که آن کتاب را يك بار دیگر با دیدی دیگر بخوانید تا متوجه شوید که شما فقط تصورات خود را بر نوشته آل احمد بار کرده‌اید و آنچه را که در واقع در کتاب هست درست نفهمیده‌اید. من در این جا

برای نمونه چند جمله از حرف‌های آل‌احمد را درمورد مشروطیت نقل می‌کنم:

«من باد کتر نندر کیا موافقم که نوشت
شیخ شهید نوری، ... به عنوان مدافع «مشروطه»
باید بالای دار برود!...»

«به همین علت بود که در کشتن آن شهید
همه به انتظار فتوای نجف نشستند، آن‌هم در
زمانی که پیشوای روشنفکران غرب‌زده ما
ملکم‌خان مسیحی بود و طالب‌اوف قفقازی!...
و من نعش آن بزرگوار را بر سردار همچون
پرچمی میدانم که به علامت استیلای غرب‌زدگی
پس از دو‌یست سال کشمکش بر بام سرای این
مملکت افراشته شد!... همه دو سه نسلی که
پس از وقایع مشروطیت در این آب و خاک
سری‌توی سرهادر آوردند، دست‌کم گوششان
فقط بدهکار به «سه مکتوب» آقاخان کرمانی
بود خطاب به جلال‌الدوله، و به‌دیگر غرب‌زدگی-
های صدر اول مشروطه از زبان و قلم ملکم

۱. صفحه ۳۵ کتاب آل‌احمد.

۲. صفحه ۳۶ همان جا.

خان و سید جمال افغانسی و طالب‌اوف و
دیگران... و تا آن‌جا که صاحب این قلم می-
بیند این حضرات «مونتسکیو» های وطنی (۱)
هر کدام از يك سوی بام افتادند. یکی زیردیک
پلوی سفارت را آتش زد، دیگری به تقلید از
غرب گمان کرد باید لوتربازی درآورد و با
يك «رفورم» مذهبی به سنت کهن جان تازه
دمید، و دیگری دعوی وحدت اسلامی

کرد!...»

ملاحظه می‌فرمایید که برخلاف تصور شما، حضرت جلال
آل‌احمد چگونه به همه متفکران مشروطیت، از چپ و راست و
سید و شیخ و عامی می‌نازد، آن‌هم از موضع شیخ نوری که در راه
استبداد - به قول نویسنده آن کتاب - «شهید» شد! بنظر من ناسزا
گفتن حتی به کسانی مثل طالبوف و سیداسدآبادی آن‌هم به این روش
نشان‌دهنده چیزی جز این نیست که گوینده ناسزا علاوه بر این که در
مورد مشروطیت ایران اطلاعی ندارد، در زمینه فکری حداقل صد
و پنجاه سال از زمان خودش عقب است.

اما «افتضاح» مشروطه هم چیزی نیست که زائیده بی‌ایمانی
به «اصالت‌های خودی» باشد. اولاً مشروطیت يك انقلاب اجتماعی

۱. صفحه ۳۸ همان کتاب. آل‌احمد.

بوده نه يك « افتضاح » که نارسایی هایش را فقط در تحلیل علمی تاریخ می توان یافت نه در جفنگیاتی از آن دست که آل احمد به هم بافته است. ثانیاً این جنجال « غریزدگی » يك توطئه تازه استعماری است که مدت هاست کهنه شده، و چنان که ملاحظه می فرمائید پس از آل احمد، امروزه فقط مهره های استعمارند که پرچم « غرب زدگی » را بر سرپا نگاه داشته اند. مدنیت بشری، شرق و غرب و شمال و جنوب نمی شناسد. ما امروزه در دنیا فقط سرمایه داری امپریالیستی را داریم و کشورهای امپریالیست زده و ملت های پیشرفته غیر امپریالیستی. هر نوع حرف دیگری توطئه ای امپریالیستی است به خاطر انحراف مردم از توجه به حقیقت.

ابدئولوگ های امپریالیسم، در شرایطی که ملت های استعمار زده می خواهند با استفاده از افکار مترقی و تکنیک مترقی - که در اروپا به حد کمال رسیده - خود را مجهز سازند و به مقابله با امپریالیسم پردازند، فریاد بر میدارند که خودتان را به دانش و فکر و تکنیک نزدیک نکنید که بومی دهد. و بعد مظاهر انحطاط سرمایه داری اروپایی را به جای خصوصیات این فکر و تکنیک به ما عرضه می کنند که بفرمائید این هم دلیل. بعد هم « دانشجوی ساده » ای مثل شما بمناسبت نداشتن يك دید علمی درست، این حرف ها را جدی می گیرد و در دام تازه متفکرین امپریالیسم می افتد. جلال آل احمد متأسفانه از شما هم پیشتر رفته بود. او نه تنها عبای عمامه آباء و اجدادش را کنار گذاشت و به جای دست با قاشق و چنگال غذا

می خورد، و به جای الاغ بر اتومبیل سوار می شد و از لحاظ ادبی هم به جای طرح گلستان و مقامات حمیدی از داستان نویسی و مقاله نویسی اروپایی تقلید می کرد، بلکه از نظر فکری تبلیغ کننده منحنی ترین و وازده ترین و درمانده ترین عناصر فرهنگی دوران احتضار امپریالیسم بود. آندره ژید، آلبر کامو، سارتر، یونسکو، و موجوداتی از این قبیل قطب ها و مرشدهای او بودند. البته منظور آن نیست که « اصالت های خودی » را باید صد درصد حفظ کرد، بلکه برعکس مخصوصاً باید به ضد بعضی از این « اصالت ها » جنگید، و چیزهای تازه را پذیرا شد، ولی درست در جهت عکس آنچه آل احمد کرد. اما در مورد آنکه گفته اید من حرف آل احمد را تکرار کرده ام، حتماً اشتباهی رخ داده و شما باز هم مطلب را بد فهمیده اید؛ ولی اگر این حرف شما درست باشد جداً عذر می خواهم و در هر مورد که سخنان من شبیه سخنان آل احمد بوده حرفم را پس می گیرم.



س. ادبیات مشروطه باید سنت شکن باشد. صحیح است ولی آیا افراط در این موضوع نبوده است که از غرب بتی برای مردم از عام و خاص ساخته شد و راه برای غارتگری های فرهنگی و سادی غرب باز شد؟

ج. سنت شکنی در « غربی » بودن نیست، در ابداع است.

خیلی از دانشمندان و متفکران ایرانی در هزار سال پیش هم سنت-شکن بوده‌اند. اما آن نوآوری‌های اروپایی که باید سنت‌های دست‌وپاگیر ایرانی را می‌شکست به خودی خود نمی‌تواند سبب شود که اروپا برای شرقی به صورت بت در آید، بلکه بعضی تلقی‌های غلط وسطی است که کار را به این جا کشانیده است، و بخصوص آنچه راه را برای غارتگری‌های فرهنگی و مادی غرب باز کرده افکار و عناصر مشرقی اروپاییست، بلکه دوز و کلک‌های همه‌جانبه و بخصوص سیاسی امپریالیسم (یعنی همان چیزی که شما به غلط نام «غرب» به آن داده‌اید) است که منابع مادی کشورهای مستعمره را در افریقا و آسیا و آمریکای جنوبی غارت می‌کند و مانع رشد فرهنگی آنها می‌شود.



س. آیا انتقاد از تمام شکل‌ها و وجوه زندگی و اجتماعی برای تغییر مبانی اجتماعی و تغییر ارزش‌ها مؤثر می‌باشد یا خیر؛ یعنی انتقاد اصولاً باعث تغییر می‌شود؟

ج. بدون شك انتقاد از تمام وجوه زندگی به تنهایی باعث تغییر نمی‌شود، ولی در صورت وجود شرایط عینی تغییر، می‌تواند نقش بسیار مؤثری در تحول فکری مردم داشته باشد که این تحول نیز به خودی خود تحول اجتماعی را تسریع می‌کند. پایان